فہرست نمبر (۳) - ۲۹

ولی کنگرہ شاہ طہماسپ

تذکرهٔ شاه طهماسب

شرح وقایع و احوالات زندگانی

شاه طهماسب صفوی

بقلم خودش

قیمت ۸ قران

بسعی و اهتمام عبدالشکور مدیر چاپخانهٔ کاویانی و آقایان

در مرکز چاپخانهٔ کاویانی بچاپ رسید

Kunst- u. Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H.

Berlin-Charlottenburg, Weimarer Straße 18

برلین [illegible] ۲۵ [illegible] ۱۳۴۲
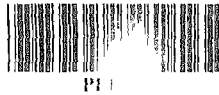
یادداشت

چون تذکرهٔ شاه طهماسب که وقایع و احوالات دورهٔ زندگانی اوست و بقلم خودش تحریر یافته یکبار در کلکته طبع شده و چنانکه باید و شاید فراوان نبود لذا چاپخانهٔ کاویانی که اهم مقصودش نشر معارف و ترویج کتب کمیاب و نا یابست جدیت نموده این کتاب مستطاب‌را از روی نسخهٔ که در کتابخانهٔ دولتی برلین موجود است پس از مطالعه و دقت کامل با اشارهٔ نسخه بدلها در ضمن پاورقی بچاپ رسانیده است.

نظر باینکه رسالهٔ فوق الذکر دارای یکعده حقایق تاریخی است و حالت روحی ایران را در آنزمان ظاهر میسازد لذا امیدواریم که انتشار آن خدمتی بایران شمرده شده در پیش اهل نظر خالی از قدر نباشد.

علامات و اختصارات

ک: اشاره بچاپ کلکته است.

نخ: اشاره به‌نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی آلمانست.

برای اینکه فرق دو نسخهٔ فوق‌الذکر معلوم شد ما اختلافات‌را در حواشی متذکر شدیم.

****

رب یسر و تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

سپاس بیقیاس حضرت پادشاهی را سزاست که دولت خسروان مظفر ومنصور بتأیید عنایت اوست. ورفعت منزلت پادشاهان روزگار بمرحمت و شفقت حمایت او و این طبقه را از کل افراد انسان بعنایت خاص مخصوص و ممتاز نمود و در میان امثال واقران بمزید شوکت وحشمت و ازدیاد جاه و دولت بلند پایه و سرافراز فرمود تا اسباب و مقدمات وقایهٔ نظام مقاصد عالم که صلاح و سلامت همه در آن است ترتیب و تمهید نمایند.

﴿بیت﴾

بی چشمه سار تیغ سلاطین کامکار
سر سبزی ریاض شریعت طمع مدار
بی سایهٔ سیاست شاهان فتنه سوز
کس در سرای امن نیابد دمی قرار

و درود و صلوات بیشمار نثار حضرت خاتم النبین صلی الله علیه و آل که دیباجه «کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین» را بخاتمهٔ «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» مکمل گردانید و حجت «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» به بینه «لانبی بعدی» مسجل او مطرز کرد و بر وصی بر حق و جانشین بلا فاصلهٔ مطلق آنحضرت اعنی حضرت امیر المؤمنین و امام

المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب و مظهر العجایب و مظهر الغرایب (۱) آن سرافراز بخطاب مستطاب «انما ولیکم الله و رسوله» و آن تاجدار سوره هل اتی و مبارز میدان لافتی که یکی از جملهٔ احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که در شأن او وارد شده است اینست که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار. امامی که زبان عالمیان از وصف شمهٔ از صفاتش قاصر است، اگر بحر مرکب گردد و اشجار قلم و هفت آسمان ورق شود و جن و انس تا حشر نویسند از هزار یک وصفش نتوانند نوشت (۲) در مدینه علم رسول الله ابو الحسنین علی ابن ابی طالب وحضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین (۳)

امابعد (۴) بندهٔ ضعیف حضرت باریتعالی جل شانه است (۵) و امت نحیف حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و غلام باخلاص حضرت سید الوصیین و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین طهماسب بن (۶) اسمعیل بن حیدری الصفوی الموسوی الحسینی بخاطر شکسته (۷) خطور کرد کرد (۸) که از احوالات و سرگذشت خود تذکرهٔ بقلم آورم که از ابتدای جلوس الی یومنا هذا احوالم بچه نوع گذشته تا از من بر سبیل یادگار در روزگار بماند و دستور العمل اولاد امجاد و احباب شود، تا هر وقتی که بنظر مصاحبان رسد بدعای خیر یاد آوری نمایند. چون بی تکلف نوشته شده در خورده گیری در نیایند و از شایبهٔ ریب و کذب و ریا مبرا دانند والله الموافق و المعین.

بتاریخ نهصد و سی از هجرت در محل چاشت روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب موافق پیچین (۹) ئیل ترکی جلوس بر سریر جهانبانی واقع

---

(۱) ک: افزوده: و. (۲) ک: افزوده: و بر. (۳) ک: افزوده: باد. (۴) ک: افزوده: بخاطر شکسته. (۵) ک: ندارد. (۶) نخ: بن ندارد. (۷) ک: بخاطر شکسته ندارد. (۸) ک: فقط یک کرد. (۹) ک: پیچی ئیل.

شده درسن ده سالگی و مولود در بیست و ششم شهر ذیحجه سنه عشرین و تسعمأته بوده موافق ایت ئیل ترکی وظل تاریخ جلوس است و دیو سلطان روملو لله ام بود و مصطفی سلطان مشهور بکپک سلطان که بجای برادرش جایان سلطان سمت ایالت یافته بود در امیرالامرائی اورا بادیو سلطان شریک کردم و قاضی جهان قزوینی را که از سادات سیفی است و بشرف علم و فضل و حسن خط وانشاء وآداب ورسوم عدیل نداشت بجای میرزا شاه حسین وزارت و صاحب دیوانی دادم. و منصب صدارت را بمیر جمال الدین استرابادی و میر قوام الدین نقیب اصفهانی دادم. که چون منصب عالی است تا یکدیگر براه روند چرا که منصب بزرگ است. و مبلغ های کلی میشود که میباید[1] بمستحقان برسد و خود بهر ایام بمداخل و مخارج آن وامیرسیدم که مبادا العیاذ بالله اگر اندک تقصیری واقع شود در این امر موجب عقاب ومستحق عذاب الیم شوند و خواجه جلال الدین محمد بنابر بعضی قبایح که ازو صادر شده بود مواخذ گشت و آخر سوختندش و در محل سوختن این بیت می خوانده.

﴿ بیت ﴾

گرفتم خانه درکوی بلا شد من گرفت آتش
کسی کو خانه درکوی بلا گیرد چنین گیرد

و مولانا ادهم خیارجی قزوینی هم بقتل رسید. و قشلاق در تبریز شد وجوهه سلطان تکلو را اکفاء اصفهان داده بدانجا فرستادم. چون شش ماه ازین مقدمه گذشت دورمیش خان شاملو که لله اخوی سام میرزا بود در هرات وفات یافت و حسین خان برادرش را که از عمه ام متولد شده بود قایم مقام او کردم. و در تخاقوی ئیل ا ...

---

(۱) ن: میشاید.

ثلثین و تسع مائه به ییلاق سهند و اوجان رفتیم و روزی چند بعیش و کامرانی میگذرانیدیم که درین اثناء خبر آمدن اوزبک بخراسان رسید بنابراین داعیهٔ توجه بدانصوب کردیم چون داخل تبریز شدیم نزول در باغ غلقان تبریز افتاد(۱) امرارا جمع نموده درین باب جانقی زدیم. دیو سلطان که در امیرالامرائی مقدم بر کپک سلطان بود دفع اوزبک را متعهد شد بشرط آنکه امرای عراق و فارس(۲) در ییلاق لاریجان(۳) سرحد طبرستان بدو ملحق گردند(۴) و درین باب احکام باو دادم که جوهه سلطان تکلو حاکم همدان و برون سلطان تکلو حاکم مشهد در ییلاق مزبوره پیش او جمع شوند و دفع اوزبک از خراسان نمایند چون جماعت مذکوررا جمعیت رو میدهد مقدمهٔ اوزبک‌را موقوف کرده دفع استاجلورا پیش نهاد خاطر کرده خراسان نرفته باز گردیدند. چون این خبر بمارسید کپک سلطان باعتقاد انکه بملایمت رفع آن شود از روی تعظیم استقبال ایشان کرده در ترکمان کندی بایشان میرسد و باتفاق نزد ما که در خارج تبریز چرنداب بودیم آمدند بعد از انکه پابوس کردند در همان روز ببهانهٔ دفع فتنه قرانچه بیک استاجلو و مارین بیک قاجاررا بقتل رسانیدند و قاضی جهان‌را گرفته بقلعه لری فرستادند و وزارت‌را بمیر جعفر اوجی(۵) که بسلسله دیو سلطان مربوط بود دادند چون کپک سلطان صحبت‌را چنین دید متوجه آنجا [illegible] و جوهه سلطان‌را رکن السلطنه نوشتند و درین سال امیر جمال الدین سید(۶) و میر محسن رضوی قمی بخلد برین شتافتند استجلوها(۷) ملازم آمدن تاریخ وفات ایشان است. چون دورمیش خان شاملو که امیرزاده بود در هرات فوت شده و جای اورا بحسین خان بن عبدی بیگ شاملو که برادرش بود داده بودم جناب خواجه حبیب

---

(۱) ک: افتاده. (۲) نخ: ورس. (۳) نخ: لایجان. (۴) ک: گرداند.
(۵) ک: اوجی. (۶) نخ: سید. (۷) نخ: اجلوها.

الله ساوجی (١) که وزیر دورمیش خان بود فرصت یافته خواجه‌صاحب را با دو پسرش ودیگر معارف مثل میرزا قاسم میرکی باموازی هفتاد نفر بقتل رسانیدند. این مقدمه بسعی طایفه شاملو و احمد سلطان افشار شده بود و احمد گورکانی اصفهانی بجای او نشسته بود. برین مقدمات مذکور صبر میکردم تا به بینم در میانه خواسته کرد گار چیست که‌درین وقت علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز در تبریز متوفی شده قشون و الکاء (٢) اورا بمراد سلطان برادر زاده او نامزدکردند اما براو قرار نگرفت بحمزه سلطان چملو (٣)ذوالقدر مقرر شد. و در ایت ئیل سنه اثنین (٤) و ثلثین و تسعمائة کپک سلطان استاجلو که در غیبت او الکائشرا قطع کرده بودند بقصد مقابله جماعت روملو و تکلو در اوایل شهر رجب از طرف خلخال بسلطانیه آمده بعضی امرای استاجلو مثل منتشا خان بن خان محمد تقی بیک تمشلو برادر زاده سار و نبیره قورچی‌باشی سابق؛ و نذر بیک که قورچی باشی بود،و کردی بیک بدو پیوسته متوجه اردو شدند و در چاشت روز شنبه چهاردهم ماه شعبان در مقام هشتاد جفت که ترکان سکسنجک گویند شروع در جنک مینمایند و در این اثنا قراچه(٥) سلطان تکلو از همدان میرسد رسیدن همان و کشته شدن همان میشود و برون سلطان تکلو هم بقتل آمد اما قورچیان و امرای روملو و تکلو زور می‌آورند و امرای استاجلو گریخته بابهر میروند و در آنجا نیز ایلغار کرده(٦) جماعة تکلو بدبشان میرسند بالضروره بطارم رفته بمظفر سلطان کیلانی حاکم رشت متوسل میشوند درین وقت عبدالله خان استاجلو ولد قراخان که برادر زاده خان محمد بود قاضی جهان قزوینی‌را از قلعهٔ لری خلاص کرده بما رسانید و اظهار مخالفت جماعت روملو و تکلو کرد. احمد سلطان صوفی

---

(١) ک: ساوجی. (٢) ک: کشور و مردم. (٣) ک: بچمسلو. (٤) نخ: اثنی. (٥) ک: قراجه. (٦) نخ: «کرده» ندارد.

علی (۱) استاجلو حاکم کرمان هم بدیشان ملحق میشود. دو بار دیگر درمیان این طوایف و استاجلو در الکاء خرزویل(۲) جنگی عظیم میشود و پیاده بسیار که از گیلان بمدد آمده بودند کشته میشوند و شکستی عظیم باستاجلو و گیلانیان میرسد در قزوین بودم که خبر فتح بمن رسید و سر بسیاری از آن جماعه آوردند چنانکه از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند و ایشان باز برشت میروند و احمد سلطان و غیره بری وخار، و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد و همچنین فتحی روی داد. و درین سال میرشاهی ابن عبدالکریم ابن عبدالله از سادات مرعشیه قوامیه که ابآ عن جد فرمانده مازندران بوده اند نبیرهٔ امیر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ المرعشی که در تاریخ شهر محرم سنه احدی و ثلثین و سبع مائه وفات یافته و در آمل مازندران مدفون است و ایشان از سادات صحیح النسبند بدین موجب که میر قوام‌الدین و هوابن سید صادق بن سید ا[illegible] سید عبدالله سید ابو هاشم سید علی بن سید ابو محمد سید حسن بن علی مرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن الحسن بن الحسین جعفر بن امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و اورا چند پسر بوده از انجمله سید نصیرالدین والی آمل و سید فخرالدین سرخدار بعضی از رستمدار و سید کمال حاکم ساری بوده و بعد از ایشان در الکاء مذکوره فرمانفرما بوده اند با هدایای بسیار خودرا در قزوین بما رسانید و از آقا محمد روزافزون و بنی اعمام خود شکایت نمود و مبلغ کلی بقایای مازندرانرا متعهد شد که بایشان داده بدرگاه برسند و تحصیل آنرا بعلیخان بیگ تکلو نبیرهٔ دورن سلطان رجوع کردم و فرمودم که بنی اعمام او میرعبدالله و سید زین العابدین را نزد ما آورد و آقا محمد روزافزونرا دیگر دخلی در مهمات مازندران نبوده باشد، در شب جمعه پنجم شهر شوال

---

(۱) ک‌ه: اماٰلی. (۲) ک‌ه: سررویل.

سنه اثنین[1] و ثلثین و تسع مائه میرشاهی مذکوررا لقب خانی داده با خلاع فاخره باتفاق علی خان بیگ تکلو روانهٔ آنجانب نمودم. بعد از چهارده ماه میر عبدالله و سید زین العابدین‌را با میر مراد شریک نمودم. چون اعمالش مرضی طبع نبود معزول شد ترک خورده در شهر ربیع الثانی سنه ثمان و ثلثین و تسع مائه وفات یافت، مردی بغایت شارب الخمر و سفاک بود اما برادرش سید زین العابدین مرد متقی و عالم است تولیت امام زاده واجب التعظیم و التکریم امام زاده حسین بن سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام با نقیب الاشرافی باو ارزانی داشتم و الحال اراده آنست که چون مردی عالم و دیندار است بایلچی گری نزد حضرت خواندکار باستنبول روانه نمایم در تنکوزئیل سنه ثلث و ثلثین و تسع‌مائه خبر غوغای اوزبک و محاصره هرات در میان آمد خود عازم خراسان شدم در ساوجبلاغ خبر رسید که اخی سلطان تکلو و مری سلطان شاملو دربستان با عبید اوزبک جنگ کرده کشته شدند و خبر دیگر از آذربایجان رسید که امرای استاجلو از رشت باردبیل رفتند و بادنجان سلطان روملو حاکم انجا بوده است احمد آقای چاوشلو تواچی و کپک سلطان کشته شدند واز آنجا متوجه نخجوان شدند که اردوی دیو سلطان در آنجا مسکن و مقام داشت شده دیو سلطان وجوهه سلطان این خبر شنیده در روز جمعه بیست و نهم رمضان در ازبه[2] چاهی نخجوان بایشان رسیده جنگی میکنند و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته میشود. و محمد بیک ولد بیرام بیگ قراملو گرفتار شده بقتل میرسد در تاریخ بیست و ششم شهر شوال این اخبار را چون شنیدم باز گردیدم بقزوین آمدم تا هنوز آن اخبار مشخص شود و درویش بیگ و حمزه بیگ جلوی تر از آن اینک آقاسی که از درگاه و گردان شده بودند با یکدیگر ...

---

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

نموده هر دو کشته می‌شوند الحق این مقدمات فتوحاتی بزرگ است
که از جانب الله تعالی روی میدهد در قزوین درین وقت بحقیقت
پادشاه شدم و بعضی از متمردین که در هر محل بودند هر یک را
بنوعی از میان برداشتم و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیحجه
بساعتی نیکو بدیوانخانه پدرم که در قزوین است آمدم و جار فرمودم
که از امرا و سپاهی و اکابر و اهالی هر کسی که بود حاضر گردیدند
اولا اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو که در جنگ عبید
اوزبک کشته شده بودند ببرضای من رفته بودند و میخواستند که
رشید و صاحب داعیه باشند ندانستند که کار بکوشش نیست

﴿ بیت ﴾

ای بکوشش فتاده از پی بخت　　بخت و دولت بکار دانی نیست
هر کرا جاه و مال و حشمت هست　　جز بتائید آسمانی نیست

جای اخی سلطان تکلورا و الکاء او که در قزوین بمحمد بیگ
شرف الدین اغلی تکلو دادم و اورا لقب محمد سلطان نهادم و جای
دمری سلطان‌را بمحمد بیگ روملو که هم از ملازمان او بود دادم و
همچنین ایالت و حکومت هر بلاد و دیار بهر کس که قابلیت آن داشت
ارزانی داشتم درین وقت رسول آقای جلو دار آمد ازو احوال پرسیدم
گفت که زنبل خان حاکم استراباد و جکر کرد سلطان شاملو صاحب
سبزوار و مصطفی سلطان تبولدار ساوه در فیروزکوه بارایش (١)
بهادر اوزبک جنگ کرده هرسه بقتل آمدند و اوزبک قوة تمام
گرفت من کارسازیها بهر که میبایست کردم بالشکر آراسته در ابتدای
استحقاق ئیل اربع و ثلثین و تسعمائه متوجه خراسان شدم در طهران
خبر بمن رسید که ذوالفقار بیگ بن علی بیگ مشهور بهخود سلطان که

---

(١) کذ: با راهش.

در آن وقت حاکم کهتران بود بر سرعمش ابراهیم خان موصلو که قشون امیر خانی بدو منصوب گشته بود و بحکومت بغداد و عراق عرب رسیده در آن حین در ییلاق ماهی‌دشت بوده ایلغار کرده عم خودرا با اکثر بنی اعمام خود در بغداد بقتل رسانیده خصوصاً مرجومک سلطان بن امیرخان‌را کشته و والی‌تمام عراق عرب گردیده، گفتم حالا وقت آن نیست هرچه خواست پروردگار است چنان خواهد شد و الحق این معنی هم فتحی بود و حالا در حساب بغداد از ماشد و بدیگر چیزها مقید نشدم و متوجه دفع اوزبک شدم در برونه‌جام مصاف روی داد اول مرتبه وهله از جانب اوزبک بر قزلباش آمده یعقوب سلطان قاجار ودلامه سلطان تکلو و دیگر امرای دست راست شکست خورده پشت برگردانند و اوزبکان بکسب افتادند توکل بذات پروردگار و توسل بمحبت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کردم و قدم چند پیشتر رفتم قضارا قورچی ازقورچیان ما بعبید رسیده شمشیری براو میزند وازو درگذشته بدیگری مشغول میگردد و قلیج بهادر و دیگر جانداران اوزبک عبیدرا زخم دار از میان بدر بردند و کوچکونجی‌خان و جانی خان بیک چون ازین حال آگاه میشوند هزیمت کرده تا بمرونه ایستادند و مردمی که از لشکر ما گریخته بودند باز در آن روز بما ملحق گردیدند و آن شب در آن صحرا بسر بردیم و نمیدانستیم که احوال عبید اوزبک بکجا رسید و باز بخاطر میرسید که مبادا اینها مارا مکروال کرده باشند در آن شب آقا و مولای خود حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین ویعسوب الدین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام‌را در واقعه دیدم که بر روی من تبسم فرموده گفت فتحی نیکو الحمدلله ترا میسر شد چون صبح شد دانستم که اوزبک شکست خورده و گریخته اند تا به نیشابور متعاقب هرکه مانده بود کشته شد و خراسان‌را از لوث وجود

خواهید نمود چراکه بتحقیق دانستم که دولت‌را خدا میدهد و بجد
و قوت امرا سوای زیان بکس نمیرسد پس درین صورت رضای
الهی‌را منظور داشتن و در رفاه حال عجزه و مساکین و رعایا کوشیدن
اولی است بخاطر جمع بدفع اوزبکان که در مرو جمع شده بودند روانه
آنصوب شدیم چون قبل ازین سام میرزا و حسین خان هرات‌را گذاشته
از راه سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزارا بحکومت هرات تعین
نمودم و قاضی بیگ پسر حرکن حسن تکلورا لله شاهزاده کردم و ما
ازراه بیابان طبس ویزد باصفهان آمدیم و قشلاق در آنجا کردیم. اما
جون اوزبک ازآمدن ما آگاه شده بودند مرورا گذاشته بماوراءالنهر
گریخته بودند اما درین وقت میانهٔ مجتهدالزمانی شیخ علی عبدالعالی
و میر غیاث الدین منصور صدر مباحثات علمی صدور یافت با آنکه
مجتهد الزمانی غالب بود اذعان اجتهاد نکردند و مدار بر عناد
داشتند طرف حق را منظور داشته اجتهاد را بدو ثابت کردیم و در
توشقان ئیل سنه سبع و ثلثین و تسعمائه حسین خان و سام میرزا که خود
سر هرات‌را گذاشته بشیراز رفته بودند امرا شفاعت نموده در ییلاق
کندمان اصفهان ایشان‌را باقشون و حشم بدرگاه آوردند سام میرزا
تا بخدمت آمدن چند مرتبه پیشانی بر زمین سوده در غایت شرمندگی
بود و امیدوارش کردم و اورا همراه خود بدرون حرم بردم و تا[illegible]
را که بمنزلهٔ مادر او بوده دیده همشیرها بدیدن سام میرزا مسرور
[illegible]ردیدند اینمعنی بر حسین خان شاق آمده وقت سحری حسین خان
[illegible]کمل و مسلح گردیده با حشم و لشکرش بر سر دولتخانه آمدند
[illegible] غوغا بلند کردند قورچیان ذوالقدر و قورچیان شاملو که در
کشیک بودند جنگ مردانه کردند و بقیه السیف حسین خان از راه
اصفهان بفارس گریختند و بعد از آن چون بجای چوهه [illegible]
پسر بزرگش شاه قباد داده بودم [illegible]

بیگ دادم و هر دورا بسلطانی موسوم گردانیدم امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار چون مدتها تسلط طایفه تکلورا کشیده بودند تاب نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میکردند پسران جوهه سلطان بی آنکه بامن صلاح به بینند یکدو سه نفر از جماعه استاجلو و ذوالقدر و افشار کشته بودند و بالکلیه طایفه تکلو مکمل و مسلح گردیده بدر دولت خانه جمع شده بودند این معنی بسیار بر خواطر گران آمده حکم قتل جماعه تکلو کردم امرای معتبر ایشان مثل پروانه بیگ قورچی‌باسی و ابراهیم خلیفه مهرداد بقتل آمدند و امیر زاده‌های تکلورا یک یک و دو دو بسته بدرگاه می‌آوردند و همان شربت که اندک روزی پیش ازین بغازیان شاملو در واقعه حسین خان چشانیده بودند می‌چشیدند. «آفت تکلو» تاریخ این واقعه شد و بقیه السیف فرار کرده خودرا بمحمد خان شرف‌الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند و محمد خان بعضی‌را که ماده فتنه و فساد بود کشت مثل شاه قباد سلطان پسر جوهه سلطان و قدرمس سلطان که خمیر یافته بودند کشته شدند و سرهای ایشانرا بنابر یکجهتی بدرگاه فرستاده. و حکم استمالت برای حسین خان شاملو بفارس فرستادم واو بدرگاه آمد با او بر سر لطف آمدم. امیرالامرائی را باو و عبدالله خان استاجلو دادم چون حسین خان از میرجعفراوجی قهری در دل داشت التماس عزل او نمود بواسطه خاطر او از وزارت عزلش کردم و جای اورا باحمد بیگ نورکمال اصفهانی دادم چون فتنه تکلو شد بزرگ زادگان اویماقات‌را بمناصب عالیه فراخور حال سر افراز گردانیدم و بعضی‌را که رتبه امارت نداشتند بامارت رسانیدم و عالمی امن و امان شده بود که درین وقت لوی‌ئیل سنه ثمان و ثلثین و تسعمائیه اولمه تکلو که در زمان حضرت خاقانی پدرم یساول بوده و بعد از آن ترقی نموده ایشک اقاسی بوده من اورا مرتبهٔ امارت داده بودم و در پارس‌ئیل که

بسفر خیر اثر خراسان میرفتیم امیرالامرائی اذربایجان کردم و مقرر فرمودم که سیصد کس به یساق خراسان فرستد واو در انجا باشد. درینوقت که معامله عصیان و قتل جماعه تکلو روی داد اولمه بدار السلطنة تبریز رفته اراده گرفتن داروغه میکند و اسپان خاصه ماکه‌دران ولایت بودند متصرف شده و کنیزانی که بجهت طلادوزی بزردوزان تبریز سپرده بودیم ستانده بملازمان خود قسمت نموده خیمه منقش خاصهٔ ماراکه در فراشخانه تبریز بود صاحب گردیده مردم متمولی که در آن حدود بودند هر یک‌را ببهانهٔ گرفته اموال ایشانرا متصرف شده از تبریز بیرون میرود و با بعضی از مردم سارلو که بالحاد وزندقه معروفند واز غایت وقاحت و اباحت مناکح خودرا از یکدیگر دریغ نمیدارند و ایشانرا اموال و اسباب داده جمعی کثیر بهم رسانیده بودند. وزرا این خبررا بعد از چند روز که مشخص میشود بمن عرض کردند جمعی از غازیان شیر شکاررا بقصد او فرستادم این جماعه در راه چیغی میکنند که در شب بیخبر بر سر اردوی اولمه بریزند اموال و اسباب او که بظلم وستم بهم رسانیده صاحب شوند آن حرام زاده خود ازین معنی آگاه میگردد و شب اردورا گذاشته بجانب وان میگریزد و در شبی که غازیان بر سراردویش میریزند غیر آغور و کنیز و خدمتگاران کس دیگر نبوده چون پیمانه عمرش هنوز پرنشده بود بدر رفت. اموال و اسباب تمام بجای مانده اورا متصرف شدند و جمعی بگرفتن او رفتند که اورا بدست آورند اما در اصل مردی مفتن و مزور بوده بغیر از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هر کس دیگر را بازی میداد از وان نیز فرار نموده بروم رفت میگفتند که با ابراهیم پاشا بغایت مصاحب شد چنانکه ابراهیم پاشا با او درددل میکرده که از سلطان مصطفی بغایت ترسانم اولمه در جواب گفته که دیار روم [illegible] خالی است و اکثر امرای قزلباش با من متفق‌اند اگر پاشا بانجا [illegible]

متوجه گردد متعهد میشوم که آن ملک را مسخر سازم و پاشا بانجانب
اذربایجان و عراق و فارس پادشاهی کند و هر سال جهة خواند کار
پیشکش فرستد و حالا تلیس را بمن دهد که پیشتر بروم و با مردمی که
با من متفقند سخن بگویم و شما ازعقب بیائید چون حضرت خواند کار
از سخن ابراهیم پاشا تجاوز نمیکرد و اگر یک سخن اورد میشد
البته دیگری درجه قبول می افتاد ابراهیم پاشا بسخن اولمه فریب خورده
تلیس را باو داد ولشکر همراه کرده و بر سر شرف بیک کرد فرستاده
و شرف بیک تاب مقاومت نیاورده بپش ما آمده باوجود انکه هابیل
بیک مهماندار که ازنزد ما بایلچیگری رفته بود درخدمت خوند کار
بود لشکر باولمه داده فرستادند بعد ازانکه خوند کار سه منزل بجانب
فرنگ رفته بودند هابیل بیک را روانه کردند ونوشته بودند که شرف
بیک را گرفته بفرستند امرا گفتند که حضرت خوند کار را اگر لطفی
باما می بود اولمه را در انطرف الکا داده در برابر ما نمیفرستاد و از
تربیت کردن نوکر ما و دربرابر داشتن بوی دشمنی می آید صلاح دیدند
که ایلچی دیگر فرستاده تحقیق نمایند که ایا حضرت خوند کار باما بر
لطف هست یانه. حسین خان شاملو مثنا سلطان وعبدالله خان وابولد الدی
اقا و حاجی لر که اول وکیل وردک سلطان بود و اخر دده اسمعیل
میرزا شد اورا فرستادم نوشتم که اولمه از پیش ما گریخته نزد شما آمده
شما اولمه را بفرستید تاما شرف بیک را بفرستیم چرا باید جهة اولمه
و شرف بیک میان پادشاهان اسلام نزاع شود ایشان قبول نکردند
و بعد جواب نوشتند که اولمه پناه بما آورده اورا نمیتوان داد شما
شرف بیک را بدهید من بعد اگر از پیش شما کسی آید ما نیز بفرستیم.
از این اخبار معلوم شد که خواند کار بر سر برخاش است آخر خود
بر سرما خواهد آمد یا لشکری بر سرما خواهد فرستاد مخدام
مثنا سلطان گفت لازم نیست مارا بارومیان جنگ کردن تا حوالی

ارجیش میرویم ایشان که خبر آمدن مارا شنیدند خود گریخته خواهند رفت بهمین حرف کوچ کرده روانهٔ آنصوب شدیم چون بحوالی قراتقو دره خوی رسیدیم ولو یادکار روچکی از قلعه تلبیس(۱) آمده خبر آورد که فیل پاشا توبرهای اسپرا انداخته وگریخت امرا و یوزباشیان و قورچیان و عقلارا طلب نموده مصلحت دیدیم که اکنون مارا چه باید کرد جماعت جانقی کرده گفتند که خواندکار بفرنگ رفته ما بالکاء او میرویم فیل پاشا فرار نموده در دیار بکر است ما بسیواس برویم اگر مردم آن محال بواسطه نهب وغارت بر سرما جمع میشوند آن محالرا غارت کرده در مرغش توقف نمائیم و مردمرا بر سرخود جمع کنیم خواندکار که باستنبول آید تمامی انجارا سوخته چول کنیم و هرکه همراه ما آید کوچانیده همراه بیاوریم و هرکه نیاید قتل و غارت کنیم و در دیار بکر چندان باشیم که خواندکار بالکاء خورم و عماسیه بیاید مادیار بکررا نیز سوخته و غارت کرده ببغداد رویم و از آب موصل گذشته زمستان در حوالی بغداد قشلاق نمائیم اگر در فصل بهار خواندکار بر سرما آید از انجا از راه شهر روز به تبریز آئیم و اگر خواندکار به تبریز رود ما از دیار بکر بجانب سیواس رویم. چون حرف ایشان تمام شد در جواب گفتم که یاران حضرت خواندکار بغزا بجانب فرنگ رفته ما که بالکاء او رویم کار ما پیش نخواهد رفت و اگر چنانچه او برادر و فرزند مرا کشته باشد حوالی بغزای کفار رفته بالکاء او نمی رویم و دین را بدنیا نمیفروشیم بعد گفتند اگر او بر سر ما آید حال ما چون میشود؟ شاه سلطان(۲) سیبی در دست داشت بهوا انداخته گفت تا پائین آمدن هزار فرجه است و مصلحت اینست که ما بالکاء خود رویم و قشلاق کنیم بلکه بهار خواندکار نیاید. از انجا معاودت نموده از راه [illegible] به تبریز آمدیم [illegible]

---

(۱) کذا: پالس. (۲) کذا: [illegible]

الله تعالی درین اثنا خبر آمد که عبید (۱) خان اوزبک بر سر هرات آمده و هرات‌را حصار کرده واو مردی در غایت ظالم بود کافر و مسلمان در پیش او یکحال داشت تا یکبار سید عالمی‌را پیش او می‌آورند و بکشتن او فرمان میدهد جمعی شفاعت میکنند که این شخص سید است و بیگناه او در جواب میگوید بواسطه همین که سید است و عالم من اورا میکشم لعنة‌الله علیه و دیگر در مجلس او میگفته‌اند که هر کس یک جو بغض حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام ندارد مسلمان نیست آن ملعون نارنجی در دست داشته است گفت که الحمدالله من برابر این نارنج بغض آن حضرت‌را در دل دارم در آن محل بهرام میرزا در هرات بود کس او آمده عرضه داشت آورد که کار مردم هرات بجائی رسیده که گوشت سگ و گربه میخورند بالضروره (۲) متوجه خراسان شدیم عبید ملعون از توجه واقف شده فرار نموده بجانب الکاء خود رفت در آن سال قشلاق در هرات واقع شد و امرا و لشکری‌را بهر محل فرستادم که قشلاق نمایند و خبر آوردند که اولمه بر شرف بیگ واچه سلطان و امرای که بااو بودند آمد و میانه ایشان جنگ شده شرف بیگ در جنگ کشته شد. ما نیز چون محل مقتضی آن نبود تغافل نموده مقید بدان نگردیده در هرات قشلاق کردیم و گفتیم آنچه خواستهٔ پروردگار است آن خواهد شد، اولمه کاری بطراری و دزدی کرده باشد مارا از جای در نباید آمد از جانب خواندکار این معامله نشده‌است واو بر سر الکاء ما نامده. دیگر در بهار این سال برادرم القاصب‌را با بعضی امرا همراه نموده بجانب مرو فرستادم و مثلثا (۳) سلطان و حسین خان و امیربیگ ریداورا با بعضی از قورچیان بغرجستان فرستادم و من بطواف حضرت امام الثامن و الضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه

---

(۱) نخ: عبد. (۲) نخ: بالقرده. (۳) ک: منشا.

السلام رفته ایشان همگی فتح مرو و غرجستان کردند و بهرات آمدند
و من نیز زیارت نموده بهرات معاودت نمودم مدت یکماه در هرات
نشستم و از یازدهم شهر ذیحجة الحرام در هرات تا چهل روز در
جمن النک‌نشین توقف کردم که لشکر جمعیت نموده بر سر بلخ
رویم. اعتقاد بندهٔ ضعیف طهماسب الصفوی الموسوی الحسینی اینست
که هر کس که حضرت امیر المؤمنین صلوات‌الله علیه‌را در خواب بیند
انچه ایشان فرمایند همان میشود و درین شک نیست که در شب
چهاردهم بشهر ذیحجه مذکور که از هری سه منزل بیرون آمده بودیم
تب کردم و چند روز مریض بودم شب در واقعه دیدم که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در خانهٔ زنبیل‌خان که در قزوین است و در
آن محل دولتخانه بود نشسته اند و جوان محاسن سیاهی که تخمیناً
بیست و پنج ساله بوده باشد در عقب سر آن حضرت بر سر پای استاده
بود. من پیش آن حضرت رفته زمین خدمت بوسیدم و بدو زانوی
ادب نشستم و سوال کردم که یا حضرت قربانت شوم بدان طرف
میروم آیا مرا باجماعهٔ اوزبک جنگ میشود یانه؟ حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمودند که ای طهماسب تا غایت کدام مهم تو بجنگ
ساخته شده که دیگر باره شود مرتبه دیگر سوال کردم که قربانت
شوم بفرمای که حال ما در آن طرف آب چون خواهد شد جواب
فرمودند که در آن طرف آب هیچ نیست هر چه هست در این
طرف آب است. سه مرتبه تکرار این سخن کردم همین جواب
فرمودند بعد از آن حضرت علی علیه السلام مرا پیشتر طلبیده می‌فرمود
که سه چیز بتو میفرمایم نظر کن که در آن جهد نمائی اول نهر علقمی
از یادت نرود دویم انکه بعد از فتح سمرقند کند مرا تو یا اولاد تو
مثل گنبد امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام بسازید سیم ماه نبی
میحی بیگی که پروانچی حضرت شاه بابا ام بود گرفته فرموده که او را

متولی استانهٔ مقدس گردان که او از ماست. علی الصباح بیدار گردیده
خوشحال بعد از نماز صبح اورا و یاران‌را جمع نموده خواب‌را شرح
کردم و گفتم که در این طرف آب مارا باوزبک جنگ خواهدشد.
بعد از بیست و یکروز احمد بیک وزیر آمد پریشان و آزرده خاطر
از و پرسیدم که تو شراب نمی‌خوری که خمار باشی چرا مکدری،
گفت کاشکی می‌مردم که این روز را نمیدیدم اوله نمک بحرام به
تبریز آمده تمامی اهل و عیال قزل باش‌را اسیر کرده پرسیدم که ابراهیم
پاشا همراه اوست گفت نه.(۱) خواندگاررا پرسیدم گفت در استنبول است
گفتم که حضرت پروردگار جل شأنه جزای اوله و ابراهیم پاشارا
بدهد که جهت ولی‌نعمت خود دعای بد حاصل میکنند و خواهد
داد این حکایت‌را تمثیل آوردم که در میان قوم بنی اسرائیل سی هزار
کس قایم اللیل و صایم الدهر بودند سه کس در میان ایشان بودند که
زنا و فسق میکردند و چون غضب الهی بر ایشان نازل شد تمامی
سی هزار کس هلاک شدند حضرت کلیم بدرگاه اله جل شانه مناجات
کرد که آلها سه کس بودند در میان این قوم گناه کار مابقی بی گناه
داشتند خطاب حضرت الهی در رسید که این قوم قادر بر منع این
سه کس بودند و نکردند تا اثر گناه ایشان بهمگی رسید حالا ابراهیم
پاشا جانب حضرت الهی جل شانه نگاه نداشته اوله‌را رخصت داد که
باعث این همه خون و نهب و غارت و عرض و مال و سیرت و همه
انواع حسن و بهبود ازین مقدمه بهم رسیده و خواهد رسید. بعد از
اندک زمانی غیرت حضرت پروردگار چنان کرد که خاطر مبارک
خواندگار ازو رنجیده بقتل رسانید و بجهنم پیوست و این ابیات
مناسب حال بود

---

(۱) نح: ندارد.

نظم

فریدون وزیری پسندیده داشت
که روشن دل و دوربین دیده داشت
رضای حق اول نگهداشتی
دگر(۱) پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج
که تدبیر ملک است و توفیر گنج
اگر جانب حق ندارد نگاه
گزندش رساند هم از پادشاه

اما بعد از استماع این بهرام میرزا و قاضی‌خان را گفتم شما در
هرات می‌مانید یانه؟ قاضی‌خان گفت مردم ما پریشانند و محنت جفای
بسیار درین مدت کشیده اند چنانچه اوقات بچرم گاو گذرانیده‌اند
ایشان‌را قوت و قدرت آن نیست که دیگر حصار داری توانند کرد
و در اینجا بودن‌را اغریوازخان قبول کرده که سام میرزا بمن دهند
من هرات‌را نگاه میدارم مثنا(۲) سلطان و امیر بیک روملو و قاضی‌خان‌را
حاکم شیراز و سلیمان(۳) سلطان در خلوت آمده گفتند که صلاح نیست
که سام میرزا باغریواز خان داده در هرات بگذارید من گفتم که
ایشان چون محل اعتماد نباشند همراه نیز نباید اگر چنانچه محل
دغدغه باشد در هرات بودن ایشان بهتر است و حکایت دارا را که
در جنگ اسکندر بدست ماهیاران خود کشته شد گفتم. و بعد از [illegible]
اولمه بیست و هفت روز دیگر در هرات ماندیم بعد از آن خلیفه
محمد قورچی باشی‌را با بعضی از قورچیان و مثنا(۴) سلطان پیش فرستادیم
و خود از عقب ایشان روانه شدیم در اثر آن تیمور [illegible]

---

(۱) نخ: دیگر. (۲) [illegible] (۳) [illegible] (۴) [illegible]

آن محل امیراخور قورچی باشی بود بازگردانیده با جاسوس ما که آمده بود در حوالی تربت جام بما رسیدند و خبر آوردند که ابراهیم پاشا بتحقیق آمد و کتابت ابراهیم پاشا که به بیگم نوشته بود و بشخصی از ملازمان شمس الدین خان ولد شرف خان داده فرستاده بود رسید(۱) مضمون کتابت انکه از یراق و مرصع آلات که از حضرت شاه اسمعیل علیه الرحمة و الرضوان مانده چیزی چند بتحفهٔ بفرستند که من آنهارا بخدمت حضرت خواندکار فرستاده التماس صلح نمایم و نگذاوم که خود متوجه این دیار شود و باز این ملک‌را بشما مسلم دارد وما نیز بازگردیم و اولمه نیز درین باب عریضه(۲) به بیگم نوشته بود. القصه ما از تربت بده کوچ بکبود کیندری آمدیم مرکبان و شتران ما تمامی لاغرو زبون شده بودند و بسیاری در راه ماندە بودند در آنوقت که من باسفرائین رسیدم و قنبر اغلی در مجلس حرفی زد که یک مرتبه دیگر کس بفرستید که خبر مشخص ازجانب ابراهیم پاشا و اولمه بیاورد و بر طبیعت من گران آمده از روی قهر گفتم که از تو بهتر کسی ازکجا بیاورم این کار از دست تو بر می‌آید او از اسفرائین باده نفر از ملازمان روانه آنصوب می‌شوند(۳) جون بمراغه میرسند اردوی ابراهیم‌پاشا بجمعی رومیان میرسند سه کس‌را کشته و یک‌را زنده گرفته روانه میشوند قضارا جمعی بایشان بر خورده یکی از ملازمانش سرهارا باورمی زنده بر داشته فرار می‌نماید و قنبر اغلی با یک نفر ملازم خود دو کس‌را زخمدار کرده می‌بیند که از عهده بر نمی‌تواند آمد جنگی بگریز می‌نمایند یکی از رومیان نیزه باو میرساند جقه گاودم که در سر داشته با دستارش افتاده بود برداشته واو سر برهنه از جنگ رومیان خلاص شده جقه و دستارش‌را نزد ابراهیم پاشا برده بودند اولمه شناخته بود چون بشهر قزوین آمده

---

(۱) نخ: ندارد. (۲) نخ: عرضه. (۳) نخ: ندارد.

احوالات‌را بالتمام از رومی که زنده آورده بودند معلوم کردیم بعد
از آن شاه قلی خلیفه و محمد سلطان افشاررا فرستادم که بروند از
الوسات واویماقات هرکسکه اراده ملازمت داشته باشد نوکر گرفته
همراه بیاورند و سوگند بیک‌را فرمودم که برود و خانه کوچ (۱) را
که در قم بودند بقزوین بیاورد که چون خواندکار همراه نیست
معدودی چند با ابراهیم‌پاشا همراه‌اند ازایشان چه اندیشه باشد تاروزی
در قزوین بحمامی که خود در ابتدای محله جعفرآباد ساخته ام رفتم
واز حمام بیرون آمده در باغچه خانه زنیلخان نشستم کدخدایان
قزوین طعام پخته آورده بعد از خوردن طعام از نزد القاسب وبهرام‌
میرزا که در رود خانهٔ زنجان نشسته بودند کسی آمد که ابراهیم پاشا
اراده رفتن دارد در ساعت مثنا (۲) سلطانرا باصد نفر دیگر فرستادم
که بروند و با القاسب و بهرام میرزا و لشکری دیگر که در چرخه‌
بند بودند متفق گردیده از عقب ابراهیم پاشا و اولمه بروند شاید که
اولمه‌را بدست بیاورند و گفتم که من نیز بزودی از عقب شما میآیم
چون لشکری بالتمام در کاروان سرای نیک بیگ (۳) بهم میرسند
و یک منزل بایلغار میروند قضارا بجمعی از رومیان میرسند بعضی‌را
کشته بودند و چند نفررا زنده گرفته احوال از ایشان گرفته میگویند
که ابراهیم پاشا مکر کرده‌بود. اینست حضرت خواندکار (٤) خود
داخل تبریز شد روز سه شنبه (٥) از تبریز بیرون آمده متوجه اینجانب
میشود ذوالقدر (٦) اغلی آن جماعه‌را برداشته نزد من آورده و خبر
آمدن خواندکار روز بروز گرمتر میشد از قزوین کوچ (۷) کرده
بجانب ابهر رفتم امرا و لشکری پیش لشکر خواندکاررا گرفته
مردم‌را بهر جانب کوچانیده و منازل‌را خراب نموده تا زنجان آمدند

---

(۱) ک: کوچ. (۲) نخ: مثلثا. (۳) نخ: نیک بیگ. (٤) [illegible]
[illegible]. (٥) ک: سه شنبه. (٦) نخ: ذو القدر. (۷) نخ: کوچ.

در ابهر خبر رسید که بتحقیق حضرت خواندکار داخل زنجان
شد و لشکری ما که در سلطانیه بودند و حرمرا از راه ابهر بقم فرستادم
و خود از ابهر کوچ کرده بمنزلی که قرا اقاج (۱) میگویند فرودآمدم
نزد امرا کس فرستادم که من بسلطانیه می‌آیم شما هم درانجا باشید و
امیر بیگ و چراغ سلطان و ذوالقدر (۲) اغلی‌را بقراولی مقرر کردم
و خلیل آقای کنکرلورا فرستادم که حسین خان مثنا(۳) سلطان و
قاضی خان ذوالقدر حاکم شیراز هرکدام بادو سرکس از مردم کار-
دیده بیایند تا مشورت کنیم که چه می‌باید کرد بعد از انکه خلیل اقا
ایشان آورد حسین خان گفت که اسپان ما لاغراند در برابر رومی
و لشکرش نمی‌توانیم رفت من گفتم که مگر ما اراده کرده ایم که
با رومیان جنگ روبرو کنیم که تو این حرف میگوئی و از لاغری
اسپان اندیشه کنیم و قرار براین دادیم که اردورا بچند بخش کرده
حوالی(٤) رومیان را بایر و خراب کنیم من باسی نفر از قورچیان
بر بالای تلی رفتیم به بینیم که اردوی خواندکار از زنجان کوچ کرده
یانه ساعتی که ملاحظه نمودم دیدم که خیمهای لشکری بالتمام [illegible]
آمده و از سلطانیه خودرا بطرف میکشد دانستم که رومی آمده بایشان
نزدیک شد ازانجا بزیر آمده باردوی خود رفتیم قنبر اغلی‌را فرستادم
که القاسب و بهرام میرزا و امرارا نزد من بیاورد که بعد از این از
هم جدا نباشیم قنبر اغلی آنشب رفت و صباح ایشانرا آورد و گفتند که
ذوالقدر اغلی با هزار کس گریخت و باردوی رومیان داخل شد پیش
ازین مقامات در وقتی که مثنا (۵) سلطان و لشکری در چرخه بند
بودند و هنوز حضرت خواندکار باوجان نیامده بود ذوالقدر اغلی
را بقراولی فرستاده بودند در حوالی چرخ بند بقراولان رومی که

---

(۱) ک : قرا آقای . (۲) نخ : دوالقدر . (۳) نخ : مثلثا . (٤) نخ : حواله . (۵) بخ : مثلثا .

پانصد کس بوده اند دوچار می‌شوند صدرالدین اراده جنگ میکند
و قورچیان جمعیت می کنند چون این حرامزاده از اول الجه بوده
نگذاشته بود که مردم رومی در عقب پشته بسیار اند مارا دستگیری
می کنند سه کس از مردم صدرالدین بیگ باندرون کاروان سرا
بیرون آمده جنگ می کنند اسپ یکی از ایشان در مزار می‌افتد اورا
رومیان گرفته پیش خواندکار می‌برند خواندکار اورا خلعتی داده
کتابتی بمن نوشته فرستاده بود مضمونش آنکه پدر تو شاه اسمعیل
علیه الرحمه با پدر من جنگ کرده تو نیز دعوی شجاعت می کنی
بیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمیکنی دیگر شجاعت مکن در جواب
کتابت او(۱) نوشتم که بزرگتری از جمیع موجودات حضرت پرور-
دگار جل جلاله و عظم شأنه است و در کلام شریف فرموده که در
جهاد و غزا که با کفار نمائید خودرا بتهلکه میندازید قوله تعالی:
و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة (۲) جائی که در غزای کفار از تهلکه
منع فرموده باشد من چگونه دو لشکر مسلمان‌را که در عدد برابر
ده کس یک کس نبوده بجنگ فتوی دهم و این مسلمانان‌را درتهلکه
اندازم پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش
خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند شب تا صباح
شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند. و این مقدمه بغایت نامعقول
و بد واقع شده بود از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران
بمیان می آید من دورمیش خان‌را دعای بد می کنم که پدرم شاه [illegible]
را فریفته برد و جنگ کرد. دیگر آنکه حضرت الهی [illegible] فرموده
که یک مسلمان با دو کافر جنگ نکند و ما [illegible]
یک کس در برابر ده کس زیاده چه کنیم پس چگونه [illegible]
خدای تعالی جل شأنه باید کرد و خودرا [illegible]

---

(۱) بخ: بوه (۲) سوره ۲ آیه ۱۹۱.

دیوانه باید یا مستی که جنگ بیصرفه کند و خودرا بهرزه و غرور در معرض تلف اندازد. و الحمدلله و المنه که لشکر قلمرو من ازشراب و فسق؛ بلکه جمیع مناهی توبه کرده اند و در کل مملکت من شرابخانها و بوزخانها و بیت اللطفه و سایر نا مشروعات بر طرف شده و من خود در وقتی که از هرات کوچ کرده بزیارت مشهد مقدس ملایک اشیان حضرت امام رضا علیه السلام میرفتم میرسید محمد پیشنماز مدینه مبارکه حضرت پناه محمد صلی‌الله علیه و آله در خواب دیدم که بمن میفرماید که ازمناهی بگذر که ترا فتوحات خواهد شد در صبح باحمد بیک وزیر و بعضی از امرا که حاضر بودند این خواب‌را بیان کردم بعضی از ایشان گفتند که از بعضی منهیات بگذریم و از بعضی دیگر مثل شراب که ضروری سلطنت است نمیتوان گذشت و هر کس حرفی درین باب میفرمودند آخر من گفتم که امشب بدین نیت میخوابم بهر طریق که مینماید بدان عمل خواهم کرد و حضرت رسالت پناهی صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمودند الرؤیا الصالحة یریها المؤمن الصالح وقال لم ینقطع المبشرات(۱) باز همان شب در واقعه دیدم که در بیرون بنجره پائین پای حضرت ضامن امام رضا علیه الف الف التحیه و الثنا دست سیادت پناه میرهای محتسب‌را گرفته از شراب و زنا و جمیع مناهی توبه کردم صباح این خواب‌را نیز بجماعه بیان کردم بقدرت و توفیق حضرت باری جل شأنه بهمان طریق که در خواب دیده بودم در همان موضع سید مذکور حاضر شده دستش‌را گرفته از جمیع مناهی توبه کردم و در سن بیست سالگی که این سعادت نصیب شد این رباعی‌را انشا کردم

---

(۱) نخ: الرؤیا الصالحة التی یریها المؤمن الصالح او یری و قال لم ینقطع المبشرات.

﴿ رباعی ﴾

یک چند پی زمرد سوده شدیم
یک چند به یا قوت تر آلوده شدیم
آلودگیی بود بهر رنگ که بود
شستیم بآب توبه آسوده شدیم

الحمد الله و المنه از آن تاریخ که این سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق و فجور بر طرف شده و روز بروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی نموده بطریقی که هرگز در خاطر ما شمهٔ از ان نمی‌رسید و جمیع عقلا درین مقدمات حیرانند و من هر چند مردانه باشم در عمر خود از عهدهٔ شکر شمه ازین مقدمات بیرون نمی‌توانم آمد

﴿ نظم ﴾

اگر هر موی من گردد زبانی
شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم
ز صد شکرت یکی نا گفته باشم

بعد از ان ننا (۱) سلطان و قورچی باشی ما رافع مکاتیب را عتاب کردند و قصد قتل او داشتند من منع ایشان کردم و در آنوقت هفت هزار کس همراه من بودند زیاده از سه هزار کس که بکار آیند نداشتند چون از هرات ایلغار کرده بودیم همه مرکبان مانده و زبون شده بودند و از لشکریان ما جمعی بودند مثل حسین خان و قاضی خان و ملک بیگ خوی (۲) و اتباع ایشان که بدل دشمن و بزبان دوست بودند و دایم الاوقات منتظر فرصت بودند که شکستی

(۱) نخ: مثلثا. (۲) ک: جوئی.

در کار ما واقع شود و درین قسم محلی من بغایت مضطر شده بحضرت پروردگار پناهیدم و کار بدخواه دین و دولت‌را بدو حواله کردم و مداومت بدعا و آیهٔ کریمه حسبنا الله ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر کردم و در انوقت حکایت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه السلام بخاطرم رسید که در محلی که آنحضرت‌را در منجنیق گذاشتند که در آتش اندازند حضرت جبرئیل علیه السلام آمده گفت یا خلیل الرحمن مدد میخواهی آن حضرت فرمودند که مدد میخواهم اما نه از تو در زمان دریای رحمت حضرت الهی عز اسمه بجوش آمده امر شد بآتش که یانار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و این ابیات شیخ نظامی‌را بخاطر رسانیده مکرر می‌خواندم.

﴿ نظم ﴾

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چوتو قایم بذات
هستی تو صورت و پیوند نی
تو بکس و کس بتو مانند نی
انچه تغیر (۱) نپذیرد توئی
انکه نمرد است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست
قافله شد واپسی ما ببین
ای کس ما بیکسی ما ببین

---

(۱) نسخ : تغییر .

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم

اما حضرت خواندکار کم فرصتی نموده و درین قسم محلی که از سفر هرات و حرب اوزبک برگشته ایم بالکاء ما آمد که ممنون ماکسان باید شد حضرت پروردگار بما مدد کند و این بیت بدیهه بخاطرم رسیده

﴿ نظم ﴾

حق در جهانده مددکار اولنگ
قولیسنه یمان کونده غمخوار اولنگ

قضارا منزل بمنزل مادر پیش و ایشان یک منزل فاصله می‌آمدند تا حوالی قزوین رسیدیم از مدد حضرت الهی جل شانه و توفیق حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه حافظ فرموده

﴿ بیت ﴾

کار [illegible] بخدا باز گذاری حافظا
ای بسا [illegible] که با بخت خداداده کنی

در ابتدای تحویل [illegible] در شب سه شنبه نوزدهم شهر صفر برفی عظیم بارید بمرتبه که اردوی خواندگار در میان برف ماندند و [illegible] از [illegible] هفته جهت [illegible] و [illegible] بجانب [illegible] شدند درین اثنا [illegible] دیاربکر با هزار کس آمده و طوایل بسیار از اسپان چاق آورده و درشب قراخود اوچی باشی را طلب کردم و اسپها و آدم و اورا با پنجاه نفر از قورچیان بزبان گیری فرستادم در حوالی قراقان (۱) بجماعة ساریلوی تکلو دوچار شده جنگی کرده بودند و یکدست حسین بیگ قلیچ اغلی را در آن جنگ انداخته اند و بیست نفر

(۱) نخ : قراخان .

از رومیان‌را گرفته یا هفتاد سر آوردند و از یکنفر
از رومیان که مرد خوش محاوره بود احوالات معلوم کرد بالتمام
احوالات‌را کما هو حقه براستی بیان کرد و گفت که حضرت خواندکار
با وزراء اعظام جاتقی کردند که ببغداد روند. و اولمه و ذوالقدر اغلی
را با جماعهٔ ایشان و جمعی از مردم بلوک متفرقه از میان لشکری خود
جدا کردند دانسته فرمودند که بجانب تبریز روند چون حال‌را بدین
منوال دیدم و اراده خاطر ایشان معلوم شد رجب ابدال و حمزه بیگه
غزال اغلی‌را پیش محمد خان شرف الدین اغلی فرستادم که آذوقه
آنچه در آن محال باشد تمامی‌را در آب ریخته از آب بگذرد و از
راه جزیره با جماعت خود پیاده امرا و قزلباش جمعیت نموده نزد من
آمدند که از عقب خواندکار برویم و دستبرد بنمائیم گفتم که مرا با
حضرت خواندکار کاری نیست کار من با اولمه است بانی این
فتنه و آشوب که واقع شد بسبب او شده و انتقام اینهارا ازو میباید
کشید که نقصان کلی ازو بخواندکار و بما رسیده امرای و مثنا (۱)
سلطان گفتند که اکنون خاطر ما از جانب رومیان جمع شد قاضی خان
را که بزبان شیعه شعار است و بدل مردانی میباید کشت. چون با او (۲)
در هرات سوگند خورده بودیم که مادام که لشکری یاغی بقصد ما
در برابر نیایند که گویند قاضی خان در میان این لشکر است بجنگ
آمده‌ایم من اورا نکشم بنابرین تجویز کشتن او نکردیم دو سه روزیکه
برین گذشت یک شب قاضی خان با چند نفر از ملازمان قدیمی خود
در رفت اگر از دنبال او ایلغار میکردیم بدست می‌آوردیم مردم
گفتند نزد خواندکار خواهد رفت ترک او کرده از عقب اولمه
ایلغار کردیم قضارا قاضی خان نیز پیش از میرفت او و در روز هشتم
شهر ربیع الثانی داخل تبریز شده بود اولمه‌را خبر دار کرده بود که

---

(۱) نخ: مثنا. (۲) ک: باو.

بر سر او خواهیم آمد و بواسطهٔ اینکه راه گل بود و شتر ما لاغر و زبون بودند یک روز بعد از او در روز یکشنبه داخل تبریز شدیم. در همان شب اولمه و قاضی‌خان گریخته بودند. بیست روز در تبریز توقف کردیم بعد ازان کوچ کرده روانه بجانب وان شدیم پنجهزار و چهار صد کس از لشکری همراه بودند یک هزار و ششصد از قورچیان ومابقی مردم امرا بودند. قلعه وانرا محاصره کردیم نزدیک بود که فتح شود که قیا آقای ملازم حسین بیک یوزباشی داروغه تبریز آمد و من در حمام بودم و دلنا (۱) سلطان و امیر بیک میرزا اورا در حمام نزد من آوردند احوال پرسیدم گفت که سام میرزا یاغی شده خواندکار اورا پسر خود گفته کار ملک متزلزل شده گفتم ذوالقدر اغلیرا من نیز پسر گفته بودم او با من چه کرد که سام میرزا با خواندکار چه کند من باو در مقام بدی نبوده‌ام و دایم نیکی کرده‌ام او چون قطع صله رحم نموده با من در مقام بدی در آمده کار اورا باقای خود حضرت شاه ولایت پناه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حواله میکنم مردم قلعه وان ازین معامله آگاه [illegible] ادن قلعه [illegible] آمده بودند اما [illegible] چون [illegible] احوال [illegible] لاعلاج از پای قلعه [illegible] کوچ کردیم.

فصل دیگر شمهٔ از احوال قادر خان

اما [illegible] خان [illegible] و [illegible] دروغ [illegible] و این بیت مناسب حال او [illegible]

[illegible]

دوبهی در کنجی و غمازی [illegible]

---

(۱) [illegible]

از تبریز با اوله فرار نموده بجانب بغداد میرود و ابراهیم پاشارا میگوید که سام میرزا یاغی شده اکنون صلاح دران است که شما باز متوجه ولایت قزلباش شوید و دران مملکت جار کنید که حضرت خواندکار سام میرزارا پسر خوانده و ملک حضرت شاه اسمعیل‌را باو داده من اورا بخدمت خواندکار بیاوردم و ابراهیم پاشارا فریب میدهد که او با وجود آنکه حضرت خواندکار بغدادرا ستانده بود و ترک این ولایت کرده باز ش بامدن ترغیب و تحریص نموده دیگر باره باین مملکت و ولایت طمع کرده روانه اینجانب شد.

﴿ نظم ﴾

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
نپنداری این قول معقول نیست
چو (۱) قانع شدی سنگ و سیم یکی است
گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر

اما چون به تبریز خبر آمد که حضرت خواندکار عود نموده آمد توکل بذات بیچون حضرت الهی جل شأنه نمودم و مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبدالله از جانب پدرم و میرشاهسوار کرد از جانب مثنا (۲) سلطان بایلچیگری نزد ابراهیم پاشا روند که شاید بجهة آسایش عجزه و مساکین که ودایع الهی اند فتنه و آشوب برطرف شده در میان صلحی واقع شود چون نزد پاشا میروند و مکتوبرا میدهند ابراهیم پاشا مرد تریاکی بوده در محلی که نشاة داشته میگفته که معامله حضرت خواندکار در دست من است اگر

---

(۱) نخ: چون. (۲) یخ: مثلنا.

خواهم میگشایم و اگر خواهم بر عکس می‌بندم اما در عدم انشاءٔ میگفته چکاره‌ام من مرد غلام عاجز فقیری‌ام از دست من چکار می‌آید امر امر حضرت خواندکار است آخرالامر این نا پاک راضی بصلحی نشده کتابتی بتهدید تمام نوشته فرستاده بود و در اوجان بمن رسید مردم میگفتند که سام میرزا یاغی شده است و از آن طرف خواندکار آمد آیا درین میانه چگونه خواهد شد در جواب این ابیات‌را که از شیخ سعدی است خواندم.

﴿ لناظم ﴾

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرتب کرد بر دوش

روانت داد وفهم وهوش وادراک
کمال رای عقل و صورت و هوش

کنون پنداری ای نا چیز همت
که روزی خواهدت کردن فراموش

من استعان بغیر الله ذل توکل بذات حضرت الهی جل شأنه کرده از اوجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم و چون بسلطانیه رسیدیم کمچل بیگ علی [illegible] باز نکوئی خود بجا آورده تحفه و هدایا و پیشکش داده باپادشاهی نزد خواندکار فرستادیم که [illegible] [illegible] نصب آورده از اوجان کوچ کرده [illegible] آمدیم و دو سه روز ماندیم [illegible] [illegible]

چرا کوچ کرده میآمد. غله درجزین و آن حوالیرا تمام سوخته
اردورا باصفهان فرستادیم و خود بجانب همدان رفتیم و حضرت
خواندکار تا درجزین آمد چون مقاماترا بنوع دیگر دید و لشکرش
از آب و آذوقه و علیق دواب عاجز و زبون میشدند از اینجا بازگشت
از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم در سال اول که از عقب اولمه به
تبریز ایلغار کردیم و قاضیخان گریخت شب در واقعه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلامرا دیدم که گفت ای فرزند بطواف استانه بیا و
مشایخرا طواف کن و دوازده شمع نذر بیار و بعد از آن بهر جا که
خواهی برو چون در آن مرتبه این فیض میسر نشد بلا شبهه کار ما
از آن از پیش نرفت و فتوحی واقع نشد و اولمه بمکث بحرام گرفتار
نگردید، درین مرتبه چون حضرت خواندکار داخل تبریز شد ما از
راه کاروانسرای عباسی باردبیل رفتیم و دوازده شمع که فرموده
بودند بانضد دیگر هم که خود کرده بودیم برده بعد از طواف مشایخ
و نماز در حوالی آستانه در خانه حضرت سلطان حیدر علیه الرحمة
و الرضوان خوابیدم باز شیخ صفیالدین علیه الرحمهرا در خواب
دیدم که فرمود بعد از بیست روز ظهور نمیدانم فرمود یا خروج
خواهی کردن ازین دو کلمه یکی لفظشرا فرمودند چون از خواب
بیدار شدم با خود گفتم که ظهور مخصوص حضرت امام الهمام حجةالله
فی ارضه المنتظر قایم آل محمد علیه الصلوة والسلام است اما خروج چه
معنی داشته باشد از اردبیل کوچ کرده بسراب آمدیم و باردو ملحق
شدیم چون حضرت خواندکار از تبریز کوچ کرد ما از سراب بمراغه
آمدیم خبر آوردند که حضرت خواندکار با خلاط رسید ما متوجه
قراقوی دره خوی شده شکار ماهی میکردیم که دو نفر از جاسوسان
ما آمدند و خبر آوردند که حضرت خواندکار در اخلاط توپخانه
وعرابها واغرقوررا گذاشته بایلغار بجانب استنبول رفت و حالا

اولمه در وان نشسته است من نیز برهنه (۱) در آب شکار ماهی میکردم
وگل آلود شده بودم بآب سرد خودرا شستم و همان لحظه به تعجیل
تمام سوار شدیم و تا زاویه ملا حسن بایلغار رفتیم چون بزاویه رسیدیم
تب کردم و فرود آمدیم و خیمه زدند و خوابیدم و ملا محمد قصه خوان
و بعضی از امرا نشسته بودند و حکایت میکردند و از غایت اضطراب
با وجود تب مرا آرام بود. غیا بیگ شکر اغلی و شیر حسن قورچی-
باشی‌را با جمعی مقرر کردم که سوار شده بر سر وان بروند روز دیگر
محل عصر بود که دو نفر قورچی آمدند خبر آوردند که اولمه وانرا
گذاشته فرار نموده است ما نیز از انجا کوچ کرده بوان رسیدیم دو
روز در وان بودیم غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار را
با جمعی کثیر از قورچیان وکوچک قسرانرا با حسن بیگ یوز باشی
همراه نمودم با پنجهزار کس از مردم امرا و فرمودم که بروند والکا
سید محمد را غارت و تاخت کنند واز خوی بهرام میرزا مثنا (۲) سلطان
و امیر بیگ روملو و شاه قلی خلیفه و بوداق خان و صدرالدین خان
سفره‌چی و یساولان و قاپوچیان و قچاچیان و همه مردم کارخانهارا
فرمودم تا از عقب رومیان بروند ایشان بوداق خان و صدرالدین
خانرا بقراولی فرستاده بودند بحاجی بیگ دوچار میشوند و جنگ
میکنند اورا شکسته دویست و پنجاه آدم اورا زنده و یک هزار کشته
او با چند نفر میگریزد و از انجا اخترمه (۳) و سرهارا با رومیان زنده
فرستادند روز دیگر سلمان سلطان روملو بکنار دریا میرود و نماز
میگذارد و چون از نماز فارغ میشود محل عصر بود پیش من آمد
و گفت کنار دریا جمعی است و هوای خوب دارد چرا گشت نمیکنید
وما عای او آن بود که دریاره حور ؛ اجشی (٤) گردش شده [illegible]

---

(۱) نخ : ندارد. (۲) نخ : مثلثا. (۳) نخ ا [illegible] (٤) [illegible]
خوی وارجیش باشد

بنماید من که آمدم گفت که این گرد را می بینید جزم و تحقیق که
لشکر خواندکار است که ابراهیم پاشا و اولمه آورده اند بر سر
بهرام میرزا بروند درین اثنا شاه ویردی خلیفه سوکلن اغلی را که حالا
علمدار است و دران محل قورچی بود پیش امرا و بهرام میرزا
فرستادم که اینست گردی نمودار است باحتیاط باشید مبادا از جوانب
سر راهی بر شما بگیرند و غافل بر سر شما بریزند و این گرد را هر
کس دید تخمین کرده گفت از سی هزار کمتر نیست تحقیق خبری
بفرستید اگر حاجت باشد ما نیز بمدد شما بیائیم در آن روز و شب
خبری از جای نیامد صباح میخواستم که کوچ نموده بجانب سلطانیه
برویم از جهة همین گرد مشوش خاطر بودیم و تکاهل نمودیم وقت
ظهر نشسته بودیم که ملهل بهادرعرب کرلو و کورشچی چمشکزکلو
هردو بکنار دریا بسیر رفته بودند آمدند ویک نفر رومیرا زنده همراه
آوردند با دو سر که از مردم اولمه بودند از پیش او گریخته بوطن
خود میرفته اند باینها دوچار شده بودند از رومی احوال پرسیدیم گفت
که همراه اولمه و احمد پاشا بودیم ایشان بوسطان آمده بودند میخواستند
که بوان بیایند و آذوقه و لشکر همراه داشتند شنیدند که شاه در
وان است نیامدند و بجانب دیار بکر رفتند من باسف بسیار خوردم
که کاش آن روز سوار شده باولمه دوچار میشدیم بعد از آن هفتاد
نفر از قورچیان را فرمودم که بوسطان بروند چند روز گذشت که
امرائی بالمقار رفته بودند آمدند. ایشانرا گفتم که حیف که اولمه نزد
ما آمده بود و از دست ما بدر رفت سلمان سلطان گفت بیائید تحقیق
نمائیم که این چه گروه بودند کس فرستادیم که قورچیان ترکمان از
وسطان بار کردند ولشکر جمعیت نموده بجانب ازجبش بمدد بهرام
میرزا برویم درین اثنا قرا اسمعیل قورچی و کور شاهسوار هر دو
آمدند و یکسر و یک رومی زنده آوردند از رومی احوال پرسیدم

گفت غلام خواندکارم و در اخلاط لشاط حکومت وان‌را بمن داده
جهة اولمه آورده بودم دیروز خبر اولمه‌را در انجانب وسطان گرفته‌ام
که نشسته است و منتظر اینست که شما از وان کوچ نمائید او بر
سر وان آید من نام اولمه‌را شنیده بی‌تاب شدم فرمودم که لشکری سوار
شدند و من یراق و اسلحه پوشیدم در همین شب مشعل‌ها روشن کرده
سوار شدیم از قورچیان ترکمان و ذوالقدر واستاجلو سیصد کس‌را
چرخچی کرده پیشتر فرستادم و ما نیز از عقب بایلغار روانه شدیم بعضی
مردم از پل و بعضی از آب گذشتند اما درین وقت عبدالله خان و
کوکجه سلطان و یادگار محمد سلطان و یعقوب سلطان و حسن بیگ
یوزباشی که از الکاء سید محمد بازگشته بودند بر سر پل که میرسند
آتشی از دور می‌بینند تصور می کنند که اردوی ماست که فرود آمده
ایم ایشان نیز در همان محل فرود آمده میخوابند که وقت صبح نزد
ما بیایند قضارا اولمه و احمد پاشا بوده‌اند که در آن محل فرود آمده
بودند القصه تا جائی که نشان اولمه گرفته بودیم رفته اولمه باز خبردار
شده فرار نمود از عقب او قورچیان و بعضی از مردم امرا رفتند و ما
نیز باثر ایشان با دو هزار کس دو منزل رفتیم جمعی کثیر از مردم او که
در عقب مانده بودند بعضی‌را زنده گرفته و بسیاریرا بقتل رسانیده
پروانه‌را زنده گرفته آورده بودند از پروانه احوال پرسیدم گفت که
ابراهیم پاشا لشکری بسیار بر داشته اراده نموده که بر سر بهرام میرزا
ایلغار کند همین که این خبر شنیدم در اینجا فتحی خوبی شده بود باز
گشته بمدد بهرام میرزا و امرا روانه آنصوب شدیم چون برود خانه
کواش آمدیم شب آنجا خوابیدیم(1) در صباح داخل وسطان شدیم
از نزد بهرام میرزا و امرا آدم آمد جاسوسان ما خبر آوردند و ما در
اسو بودیم و خودرا غافل بر ایشان زده آدم بسیاری کشته [illegible]

---

(1) ک . خوابیدم .

صد نفر زنده گرفته ایم و ابراهیم پاشا باز گردیده بجانب دیار بکر رفت روز بیستم بود از خوابی (۱) که در اردبیل دیده بودم که این فتوحات شد و اردبیل بلا ممانعت احدی بتصرف ما در آمد.

(بیت)

چو آید بکوشیدنت کار پیش ز تأیید حق دان نه از سعی خویش

ابراهیم پاشا در دیار بکر و بدکه از حضرت خواندکار چاوشی آمده اورا بقتل رسانید فتنه و آشوب بالکلیه بر طرف شد و آتش نزاع فرو نشست اگر چه مدتی در میان دوستی نبود اما غوغا و نزاعی هم نبود مسلمانان بفراغت و امنیت بودند تا زمانی که القاسب میرزا از جهالت با ما یاغی شد.

فصل دیگر در احوال القاسب میرزا

هر گاه که تاریخ بسمور می‌خوانده و باین امان ه‌رسیدم.

(بیت)

شدی شاهرخ همرهش در مصافه بسان دو شمشیر در یک غلاف

می گفتم من و القاسب این حال داریم من اورا از تمامی برادران و فرزندان خود دوست‌تر میداشتم چنانچه فرموده بودم که درمشهد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام دویست و پنجاه تومان بسادات و صلحا و اتقیا بقرض داده بودند که تا القاسب زنده باشد از ایشان نگیرند که ایشان همیشه در آن آستانه (۲) مقدس در دعای مزید عمر او باشند او خود کم عقل بود بیجهة و بی‌سبب یاغی شد و در باب یاغی شدن او دو جبر بخاطرم میرسید و بغیر از اینها سبب دیگر بخاطرم نمی رسید اول اینکه ماغورلو نام پسریکه حالا در روم است عمل بدی

---

(۱) نخ: حوالی. (۲) نخ: آشیانه.

داشته از ترس آنکه مبادا من بشنوم و اورا ایذا و عقوبت کنم بیدولتی چند از نوکران او که (۱) با او شراب میخوردند از بیم سیاست من اورا چیزهای بد آموزانیده و فریب داده بودند بدنام و یاغی کردند دویم پیش از انکه یا غیگیری او انتشار یابد و بدهن عام افتد علی آقای اقچه‌سقالرا پیش او فرستادم که نصیحت او کند که ترک مخالفت نموده ترک صله رحم نکند که این مقدمه بنتیجه خوبی ندارد و زیان دنیا و آخرت اوست شاید استغفار نموده ازین جهالت بازگردد و من نیز قسم یاد نمایم که ازین ادای او نرنجم و در صدد آزار و انتقام او نباشم قبول نماید فبها و نعم والا کار اورا حواله بحضرت الهی جلشانه میکنم. چندانکه علی آقای نصیحت او کرده بود مطلق جواب نداده بود و مرتبهٔ دیگر چند کس از امرای معتبر فرستادم و پیغام کردم که من هرگز باتو بدی نکرده‌ام درین مقدمه شرم از آبا و اجداد خود بدار که از جانبین بدی بدنماست و این بدنامی تا قیامت میماند و اگر از این عمل و خیال بیهوده برنگردی آقای من که در از خیبر کند سراز بدن تو بد قدرت یدالله فوق ایدیهم بر خواهد کند و این بیت بخاطرم رسید.

﴿ بیت ﴾

هرکه او نیک میکند یابد نیک و بد هرچه میکند یابد

(۲)اورا عقل درین مرتبه بود که در حضور امرا و قاضی عسکر و میر ابراهیم اصفهانی که در آن اوقات متولی آستانهٔ صفوی بود قسم یاد نمود که ترک این مقدمات نموده بحال خود باشد و بهر و اوقات (۳) نوعی ساند که تدارک این نتیجه کرده شود بعد از آنکه امرا بازگشتند خطبه و سکه بنام خود کرد در آن ایام در نتوحا [illegible]

(۱) ک: اوله. (۳) ج: عقل اورا (۲) ج ، ۱۰

واو در انجا دروغی چند بهم آورده میگوید که تمامی قزلباش با من متفقند و خواهان من هستند و مرا میخواهند. حقیقت آنست که اگر قزلباش‌را سرشان برود که تاج‌را از خود جدا نمی‌سازند در محلیکه القاسب تاج بر سر داشت هیچکس پیش او نمیرفت که در راه صوفیگری مرشد یکی‌را میدانند و اگر صد هزار پادشاهزاده باشد نگاه برویشان نمی کنند چون تاج از سر انداختند معلوم که چه قدر اعتبار دارد و حضرت خواندکار اولا فهم و عقل اورا میبایست بیازماید و بعد ازان بسخن او عمل نماید و ارادهٔ اینجانب نماید دیگر آنکه اول می‌بایست حضرت خواندگار کسی‌را پیش من بفرستد و گناه اورا بطلبد اگر قبول نمیکردم و الکاء اورا نمیدادم حجت بر ما تمام کرده بودند بعد از ان هر نزاعی که میکردند معقول بود و اگر بر سر قهر و غضب هم می‌آمدند حق بجانب ایشان بود دیگر آنکه می‌بایست اورا در استنبول نگاهدارند که شاید روزگاری بکار ایشان آید اما رستم پاشا نسبت بما بدکرد و ما از او منت داریم نمک حضرت خواندکاررا خورده بود میبایست بگوید که اول درین باب سخن با قزلباش کنیم و مجهولی معلوم نمائیم بعد از انکه صدقی قول او ظاهر گردد برخاسته بر سر ایشان برویم که بادا حرفهای این دروغ نداشته باشد و در میانه سبکی واقع شود.

﴿ بیت ﴾

هر که کار آن کند که خود گوید سخن باشد که [illegible] [illegible]

عقل و فهم صدق و کذب اورا نیازمود. و برخاسته تیر چه [illegible] [illegible] [illegible] خودرا سبک و خفیف نمودن از هزار [illegible] [illegible] [illegible] که از ایشان در دل مردم هر ولایت بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این ابیات بگوش ایشان نرسیده بوده [illegible] [illegible] [illegible] نمیشناسند.

﴿ نظم ﴾

ملک با دل خویش در گفتگو
که خود ملک ایران سپارد بدو
بعقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود
نهد بر دل از جور غم بارها
که تا آزموده کند کارها
چو یوسف کسی در صلاح و تمیز
چهل سال باید که گردد عزیز
بایام تا بر نیابد کسی
نشاید رسیدن بغور کسی
نگه کن چه سوفار داری بدست
نه آنگه که پرتاب کردی وشست
به تندی سبک دست بردن به تیغ
بدندان گزد پشت دست دریغ

بعد از مردن ابراهیم پاشا فتنهٔ که سالها در خواب بوده بیدار گردید. القاسب همراه اوله پیشتر بدربار آمده نامهٔ طولانی شاه علی سلطان چینی (۱) با هم و ان نوشته بودند که کابل قلعه را برداشته نزد ما بیاورد که ده برابر وان بتو در خراسان انگاه بدهم دیگر نوشته بود که من پدر خوانده کارم و حضرت خوانده کار مرا فرزند خود دانسته و ملک پدرم را تمامی بمن داده چون این نوشته بمن رسید دیوانگی و کم عقلی دومیان یکبارگی معلوم شد که بقول و فعل چه قسم جماعه عمل مینمایند. در جواب گفتم که ملک نه از من است و نه

---

(۱) ک: چینی.

زان سان نقدی گزین که در روز شمار
با آن گیری قرار در دار قرار

و تجملات که تو نوشتهٔ میدانی که هریک از امرای من زیاده از اینها دارند و من بطریق تو ابلهی باشم که بر نقد دنیوی و ملک و اسباب او بنازم من نقدیکه دایم باو نازیده‌ام و خواهم نازیدن و در درون جان و دل خود جای داده ام و از جان خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و ما فیها عزیزتر و گرامی ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من آید آن نقد مهر و محبت آقای من و جمیع مؤمنان است تصور میکنم که مرا نه لشکر هست و نه خزانه و نه اسباب و نه مدد کاری از اهل عالم خواهی دید که مدد کار من و نقدینه و اسبابی که تو داده چه فایده خواهد رساند و نقدینهٔ من که مهر و محبت آقای من است و مددکار من است چه خواهد رسانید.

قطعه

نقد است مرا درون جانم — مانندهٔ کیمیای احمر
نقد است که آدم صفی را — بی آن نشدی دعا مؤثر
نقد است که چون خلیل برخواند — یک موی نسوختش در آذر
نقد است که علم و زهد موسی — بی آن نخرد به نیم جو زر
نقد است که مصطفای مرسل — میکرد ورا بخود برابر
نقد است عزیز و بس گرامی — دانی چه بود ولای حیدر

آقای من را حضرت پروردگار از آقای تو عزیزتر است و اخلاصی که مرا با اوست تو را نیست و اوصاف و قربت و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزت بمرتبهٔ نیست که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم و هفت آسمان اوراق کاغذ و دریاها مداد شمه از فضیلت او توانند نوشت.

﴿ بیت ﴾

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و بیابی، روشن به صدق من از کلام شریف آیاتی است که فی‌الجمله از آنهارا نوشتیم اول: قال و من‌ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین (۱) آیهٔ دیگر: و مایعلم تأویله الاالله و الراسخون فی‌العلم (۲) آیهٔ دیگر: وآل عمران علی العالمین (۳) و دیگر آیهٔ روز مباهله است قوله تعالی: فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم وانفسنا وانفسکم (٤) و دیگر آیهٔ کریمه: واطیعوالله واطیعو الرسول واولی الامر منکم (٥) و دیگر آیهٔ: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً (٦) و دیگر: انما ولیکم‌الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون (۷) وآیهٔ کریمه: والذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب (۸) و آیه کریمه که در غدیر خم نازل شد قوله تعالی: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس (۹) و آیه کریمه: قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب (۱۰) دیگر آیه: ندعوا کل اناس بامامهم (۱۱) دیگر آیه: قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا (۱۲) و آیهٔ دیگر: انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۱۳) و دیگر آیه: فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین (۱٤) و دیگر

---

(۱) سوره ۲ آیه ۱۱۸. (۲) سوره ۳ آیه ٥. (۳) سوره ۳ آیه ۳۰.
(٤) سوره ۳ آیه ٥٤. (٥) سوره ٤ آیه ٦۲. (٦) سوره ٥ آیه ٥. (۷) سوره ٥ آیه ٦٥. (۸) سوره ۱۳ آیه ۲۸. (۹) سوره ٥ آیه ۷۱. (۱۰) سوره ۱۳ آیه ٤۳. (۱۱) سوره ۱۷ آیه ۷۳. (۱۲) سوره ۱۸ آیه ۱۰۹. (۱۳) سوره ۳۳ آیه ۳۳. (۱٤) سوره ٦٦ آیه ٤.

آیه: قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی (۱) و آیه کریمه: یا ایها الذین آمنو اذا نا جیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوایکم صدقةً (۲). و در مذهب قایلند که ساقی حوض کوثر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و آله بمقتضای آیه کریمه: ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافوراً (۳) و دیگر آیه: یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً (٤). وجزیهم بما صبر وجنةً وحریراً (٥) و آیه کریمه: عم یتسائلون عن النباء العظیم الذی هم فیه مختلفون (٦) و آیهٔ کریمه: انا اعطیناك الکوثر (۷).

﴿ بیت ﴾

ثلث کلام وصف امام است بیشکی
آن کس که شک نمود بود منکر خدا (۸)

دیگر احادیث حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله، قال رسول الله یا علی لحمك لحمی ودمك دمی وجسمك جسمی وروحك روحی. و حدیث: انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی. دیگر حدیث: من کنت مولاه فهذا علی مولاه. و دعای که در حق آنحضرت فرمود: اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن من ظلمهم. و دیگر حدیث مروی از ابن مالک. اللهم ائتنی باحب خلقک الیک الی یاکل معی من هذه الطیر. و دیگر انک شمس و علی قمر. و حدیث قدسی: لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار. و دیگر و انا مدینه العلم و علی بابها. و دیگر یا علی لایحبک الا مؤمن تقی و لایبغضک الا منافق

---

(۱) سوره ٤۲ آیه ۲۳. (۲) سوره ٥٨ آیه ۱۳. (۳) سوره ۷٦ آیه ٥.
(٤) سوره ۷٦ آیه ٨-۷. (٥) سوره ۷٦ آیه ۱۲. (٦) سوره ۷٨ آیه ۱.
(۷) سوره ۱۰٦ آیه ۱. (٨) نخ: دعا.

شقی. و دیگر انا و علی من نور واحد. و دیگر انا و علی حجةالله علی عباده. و حدیث قدسی لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی‌طالب لما خلق الله النار. القصه در بیست وچهارم شهر جمادی‌الاولی جاسوسان آمده خبر آوردند که حضرت خواندکار بسیواس آمد سه هفته در انجا می‌نشیند که شترهارا روغن بمالند و ما در قزوین بودیم اکابر و اهالی و کدخدایان هر محلرا طلبیده گفتم که جمعی از لشکریان خود را تعین نموده‌ام که در پیش لشکریان رومی باشند وغله و محصولات‌را سوزانیده انچه توانند بخورانند خاطر خودرا جمع دارید و دعای بد بما مکنید که باعث این فتنه و آشوب ماشده‌ایم انچه نقصان شما میشود عوض بمال و جهات شما مینمایم غلهٔ آن محل‌را خورانیده و سوزانیده و کاریزهارا انباشته کردیم کار وبار جنگ برعقلا وصاحبان هوش واضح است که حکم بازی دارد بهر نوع که میسر شود و از پیش برود میباید کرد که غنیم‌را زبون خودکنی و کلام حضرت امیر-المؤمنین علیه‌السلام‌است «الحرب‌خدعة» درحرب خواه بگریز وخواه بفریب نوعی میباید کرد که فرصت بدشمن نداد والحال از مخبر صحیح القول شنیده‌ایم و تحقیق شده و تخمیناً سیصد هزار سوار جنگی سوای قاقچی همراه حضرت خواندکار آمده‌اند اگر چنانچه هر کدام را یک خدمتکار همراه باشد ششصد هزار کس میشود که الاغ دار باشند هرآدم و الاغ‌را هر روز دومن آذوقه باید که هر روز پانزده هزار خروار صد منی میشود و بر تقدیر وقوع پانصد هزار یا ششصد هزار تتق آذوقه که همراه آورده باشند یکماه زیاده داد ایشان نخواهد داد ما خود همه جارا خورانیده و سوزانیده‌ایم که جنگ رو برو باایشان نکنیم حال ایشان چگونه خواهد شد واگر یکماهرا پیش آیند محل برگشتن چه علاج دارند دیگر آذوقه از کجا بدست میآورند و بارها من گفته‌ام در حضور امرای اسکر دیم بمنازه

مرض آتشکند که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض‌را میکشد و اگر ملاحظهٔ آن نمیکنی بد است پس در ملاحظه باید بود تا مدتی که کامرانی خود بکند بعد از ان باندک وسیله علاج شان میشود و ایشانرا سوای قلت آذوقه بطریق دیگر چسان عاجز وزبون میتوان کرد؟

گر همه زر جعفری داری مرد بی توشه بر ندارد گام(۱)
در بیابان غریب گرسنه‌را شلغم پخته به که نقرهٔ خام

و درین باب نیز شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی گفته.

﴿ بیت ﴾

گوش تواند که همه عمروی نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آکنده بر خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان برد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ

غرض علاج سپاه روم‌را دیگر سوای این چارهٔ نیست و اگر چنانچه در الکاء ما بنشینند علاج ما اینست که از هر جانب راه آذوقه ایشانرا مسدود سازیم جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بیصرفگی است که بی‌سبب خون مسلمانان درمیان ریخته شود و خودرا دانسته بتهلکه انداختن خلاف فرموده حضرت‌پروردگار جل شأنه است. چون حضرت خواندکار بخوی آمد کس نزد عبدالله‌خان و جمعی از امرا که بقراولی فرستاده بودیم فرستادم که حوالی ایشانرا چول کرده اصلا خودرا مینمایند و در روز باز گشته در ییلاق اشکنبی بنزد من بیائید که چون حضرت خواندکار داخل

(۱) نخ: کلام.

تبریز شود ما ده هزار کس بایلغار بپای قلعه وان بر سر اوله فرستیم
که شاید آن نمک بحرامرا بدست آوریم چون کس ما بامرا میرسد
یکروز در انجا توقف کرده بعضی محال که جهت آذوقه خود نگاشته
بودند سوختند و پیش لشکر خواندکار نیز بایشان رسیده نزد ما آمدند
اما در وقتیکه حضرت خواندکار به تبریز رسید این جماعت از امرا
در پنج فرسخی تبریز بودند اول بهرام میرزا بایک هزار و هشتصد
نفر و چراغ سلطان بایک هزار و پانصد نفر و علیقلی بیک ترکمان
با دو هزار نفر والله قلی بیک حاکم داراجرد باپانصد نفر وچرنداب
سلطان حاکم ایج و شبانکاره با پانصد مرد و ابراهیم خان حاکم
شیراز با سه هزار و پانصد نفر و شاه قلی سلطان حاکم کرمان با دو
هزار مرد وکپک سلطان حاکم گازرون با هشتصد نفر و محمود خان
حاکم کوه گیلویه با سه هزار نفر از افشار و حریک و قورچیان
قزوین یک هزار و ششصد نفر و جماعت سوکلان وارد بیل چهار
صد و پنجاه نفر ساخته با جماعت امرا و لشکریان جاقی کردیم که ما
باهار رویم و در آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق شوند
و بعد از این جمعیت در یک جا باشیم در منزل اول که کوچ کردیم
چراغ سلطان وچرنداب سلطان و علیقلی بیک رسیدند و در منزل
دویم بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز والله قلی بیک رسیدند
حضرت خواندکار در تبریز و ما در آهار بودیم زیارت حضرت
شیخ صفی الدین [illegible]
کردیم و مناجات بسیاری [illegible]
و گفتم [illegible]
در دلهای [illegible]
[illegible]
[illegible]

واقعه دیدم که فرمود جمیع مشایخ باتو امروز در دعا بودیم البته که مستجاب است بعد از این واقعه حضرت خواندکار چهار روز درتبریز نشست و هم وهولی در دلش بهم رسیده باز گردید.

﴿ بیت ﴾

کار خود گر بخدا بازگذاری حافظ
ای بساعیش که بابخت خداداده کنی

و ایضا خواجه حافظ علیه الرحمه گفته

﴿ بیت ﴾

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

قبل از انکه خواندکار باز گردد من در آهر بودم با امرا گفتم که شما سه هزار کس تعین نمائید که اردورا برداشته از راه جوشین دربار بجانب اردوباد بروند و شما دو هزار کس بوان بر سر اولمه ایلغار کنید پنج هزار کس بقارص بروند که من از عقب شما راه‌داشته باشم شما جهد کنید که اولمه‌را بگیرید و حوالی وان و هر کجا که غله باشد بسوزانید که خواندکار از عقب بیاید از انجا بطرف خچور سعد بیرون آئیم و جمعی از لشکری که بجانب قارص میروند جماعتی از رومیان که بعمارت آمده بودند بقتل رسانند امرا گفتند که تا بهرام میرزا با جماعت امرا نامده‌اند با نیایند و بما ملحق نشوند رفتن مابهیچ طرف مصلحت نیست بنابرین مقرر کردیم که در آهر باشیم و ابراهیم خان‌را با سه هزار کس بقراولی فرستادیم در اثنا شتران عرب آمدند دویست و پنجاه خروار یراق قورخانه بر زمین میماند اگر کوچ میکردیم قرار دادیم که یک منزل پیش بنشینیم و این یراق‌را بلشکر قسمت کنیم بعد ازان باز کوچ کرده باز آئیم. ماکه چهار فرسخ پس

رفتیم یکروز انجا نشستیم و به یراق بخش کردن مشغول شدیم جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند که خواندکار برگشت ابراهیمخان در هشت فرسخی تبریز بود از عقب رومیان تا بتسوج رفتند ما نیز بر-گشته از عقب ایشان شدیم بچالدران که رسیدیم گفتند که خواندکار رفت و قلعهٔ وانرا حصار کرده شاه قلی سلطان و محمودخان حاکم کوه گیلویه در آن روز باردو رسیدند بعضی مردم گفتند که بر سر رومیان شبخون بزنیم من گفتم که ازینجا بارض روم بیرون میرویم که چون خواندکار بشنود که بالکاء او رفته‌ایم البته که از سروان بر-میخیزد. با امرا بدینگونه قرار دادیم و اسمعیل میرزارا با هفت هزار کس به سر قلعه قارص فرستادیم که برود و مردم قارص‌را بقتل و غارت رسانیده از انجا متوجه ارض‌روم شود و خود یکروز در میان بارجیش رفتیم و اواز توپ و تفنگ رومیان منقطع شد معلوم کردم. گفتند شاه قلی سلطان جینی(۱) قلعه‌را سپرده ازین جهة بغایت ملول و آزرده خاطر شدم‌سایهٔ ساروقیا(۲) تمام آذربایجانرا در پناه خود داشت یکستون آذربایجان افتاد لاعلاج از انجا متوجه خنوس و پاسین شدیم چون در مرتبه اول که خواندکار بدینجانب آمد قرار داده بودم که قبل از آمدن ایشان قلعه وانرا خراب کنیم و در کل آذربایجان یک قلعه آبادان نگذاریم دران مرتبه بعضی مانع شده نگذاشتند درین دفعه که حکایت گرفتن وان و القاسب واقع شد مرا از روی غیرت بسیار تأثیر کرد باز بخاطر رسید که تا القاسب در دست ایشان است نزاع و فتنه بر طرف نخواهد شد علاجی سوای این نداریم که تا هر کجا که از الکاء خواندکار است که دست رس ما باشد خراب کرده و محصولات ایشانرا سوزانیده تاخت و غارت کنیم. و یک روز در یک جا توقف ننمائیم. و از سر حدرا تمام چپاول و

---

(۱) ک: جکنی. (۲) ساروقیا.

ویران کنیم که مطلق ابادانی ده روز راه نباشد تا آمد و شد ایشان بر طرف شود همگی برین تدبیر صلاح دیدند و پسندیدند القصه خنوس و پاسین‌را سوختیم و درپاسین منتظر بودیم که خواندکار چه فکر خواهد کرد خبر آمد که خواندکار بخوس خراب آمد و ما درپاسین نشستیم که دانسته بودیم که مرکبان ایشان درکل لاغر و زبون شده در میان اردوی ایشان قحط شده بازگردیدند ما نیز از انجا کوچ کرده بالکاء موش خبر آمد که خواندکار از تلبیس[1] گذشت ما نیز از انجا که نشسته بودیم پیشتر رفتیم قورچیان چمشکر کلو که بزبان گیری پیش رفته بودند آمدند و دو جاسوس‌را گرفته آوردند احوال معلوم کردم گفتند که خواندکار به‌اولمه و رستم پاشا حکم نوشته بود که ما بقراحمید رفتیم شما در ترجان بنشینید تا محلی که برف بارد بعد از ان در آذربایجان قشلاق کنید چون خبر شنیدم علی سلطان تاقی اغلی را با دو هزار کس فرستادم که اخلاط و موش‌را سوزانیده مردم گفتند که اولمه در ترجان است صلاح اینست که بر سر اولمه برویم چون حرفشان موافق مدعای من بود در روز ایلغار کردیم اتفاقا دو روز پیش از انکه ما برسیم اولمه و رستم پاشا بجانب بایرد رفته بودند و اولمه در آذربایجان بود فرمود که تمامی الکاء بایرد و ترجان‌را سوختند و خراب کردند مقرر کردم که هر کجا مسجدی باشد یکی از اعیان لشکر رفته در آن جا بنشیند که کسی متعرض مساجد نشود و سوای مساجد تمامی خانهارا میسوختند و چون در هر مرتبه که ایشان بالکاء ما آمدند مال مارا حلال میدانستند ما هرگز مال ایشان‌را و رعایارا حلال ندانستیم و چیزهای حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه و همه چیزرا همراه میبردیم. درین مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم و مقرر کرده بودیم که هر روز سی قاب طعام در صباح

---

(1) که: تبلیس.

و پنجاه قاب در شب جهة من ترتیب میکردند ندین اما یکروز درماه
مبارک رمضان سوار شدیم بکنار آب رفتیم که ماهی جهة خوردن
شکار کنیم که حلال باشد دیدم که بیست نفر پیاده میآیند شاطررا
فرستادم که از ایشان تفحص نماید که چه مردم‌اند گفتند که ما مردم
خنوسیم مارا غارت کردند اگر در انجا میماندیم از گرسنگی هلاک
میشدیم آمده‌ایم که بدیار بکر رویم القاسب‌را بالای اسب نفرین کردم
و بر حال ایشان گریه کردم و از انجا کوچ کرده بحوالی آب توتون
نشستیم دو نفر جاسوس چمشکزکی ما آمدند و گفتند که جزم وتحقیق
القاسب‌را بهمدان فرستادند ولشکری ما و امرا در بایبرد و آذربایجان
بودند غیر از قورچی هیچکس نزد من نبود جاسوسان آمدند که
اینست خواندکار برگردیده بحربرد آمد و احمد پاشارا با دو هزار
تفنگچی پیش فرستاد اینست که بکفه رسیدند و بعد از ان با قورچیان
صلاح دیدم که چه باید کرد ابراهیم آقای بوربور گفت که کوچ کنیم
و بماماخاتون فرود آئیم و کسی بفرستیم که امرا از بایبرد بیایند و
جمعی از امرا که در آذربایجان‌اند ارزنجان‌را [illegible] ایشان هم
بیایند و دو هزار کس پیش بفرستیم که اگر احمد پاشا بکفه آمده باشد
با او دست بردی بنمایند. جلودار محمد یوزباشی و مقصود بیک ایشان
اغلی گفتند که این حکایت از تدبیر دور است که القاسب را از
دست بگذارند که بعراق رود اورا البته نزد پاشای بغداد آورده اند
که در [illegible] (۱) جانقی و قول باطل [illegible] خبر رسید [illegible]
بعراق رفتن ما باز گردیدیم و بعد از برگشتن ما باز کسی [illegible] القاسب
را [illegible] بیاورند [illegible] و ایشان [illegible]
زنجان رسیده‌اند [illegible] کوچ کرده ارزنجان [illegible]
بسوزانیم بمجرد همین که [illegible]

(۱) [illegible]

داریم اگر چنانچه حضرت خواندکار باز خود بیاید از راه بایبرد
برویم و بیرون آئیم حرفشان‌را معقول دیدم پسندیدم کوچ کرده
بارزنجان رفتیم آن بود که عثمان پاشا بقورچیان ذوالقدر استاجلو که
بقراولی گذاشته بودیم بر خورده جنگ کرده بود و شکست یافته بدر
رفته بود و جمیع کثیر از رومیان کشته شده بودند بعد ازان از ارزنجان
کوچ کرده بابپرد آمدیم و در انجا بسیاری از اطفال ارمنی‌را قزلباش
اسیر کرده بودند همگی‌را جمع کرده در سبدها نشانده بازگردیم و
عبدالله خانرا فرمودم که بپای قلعه برده گذاشت و نزد ما آمد. بعد
از آن بارض روم آمدیم اغلان قاسم بازوی(۱) که از جماعتی بود که
از قلعه بیرون آمده بودند قوراحی گرفته آورد او نیز خبر رفتن القاسب
را بهمدان گفت، گفتم من از تدبیر رومیان این‌را بغایت دور میدانم که
القاسب‌را از خود جدا کرده گذارند که برود این بیت بخاطرم رسید.

﴿ بیت ﴾

بسا دولت که آمد بر گذرگاه　　چه مرد آگه نباشد گم کند راه

در انجا بر لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند ایشانرا
نیز گرفته بهمان دستوری بپای قلعه فرستادم و خود متوجه خچور
سعد شدیم و هنوز باور نمیکردم که القاسب‌را از دست گذاشته باشند
اسمعیل میرزارا بشیروان فرستادم که انجارا متصرف شود قورچی-
باشی‌را فرستادم با دو هزار و پانصد کس که شکی‌را بگیرد و بهرام
میرزا و ابراهیم خان‌را با امرای عراق و فارس و کرمان رخصت کردم
که همگی بالکاء خود روند و من بقراباغ رفتم که در انجا قشلاق
نمایم درین اثنا متعاقب خبر رسید که القاسب بعراق آمده خانه کوچ
بهرام میرزا و چراغ سلطان‌را غارت کرده و کنیزان‌را قسمت نموده

---

(۱) ک: بازوکی.

و پسر بهرم میرزارا همراه خود برده. شخصی که از نزد القاسب آمده بود از زبان او نقل میکرد که با مردم خود میگفته که اگر من پسران بهرام میرزارا نزد خواندکار ببرم خواهد فرمود که من اورا بکشم بعد از انکه من پسر اورا بکشم بهرام میرزا در عوض پسران مرا خواهد کشت پس مرا نزد حضرت خواندکار نباید رفت. القصه در قم[1] خبر توجه ما باو میرسد پسر بهرام میرزارا بامال و اسباب که غارت کرده بود بر داشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا ازغایت اضطراب توقف نموده اراده[2] شوشتر بجانب بغداد رفت وزار[3] شوشتر کتابتی فرستاد و استدعای صلح نموده در خواست خود کرد من نیز پروانهٔ استمالت باو نوشته فرستادیم. فاما در آنوقت مردم میگفتند که اگر فردا القاسب از آنجانب میآید و حضرت خواندکار ازین طرف معلوم نیست که احوال ماچون خواهد شد و صلاح دیده بودند که شیروان‌را باو داده نزاع‌را بر طرف سازیم که او متوجه شیروان گردد. مرا درینحال دل درد کرد و بغایت آزرده شدم چنانچه گریه کردم و در اثنای گریه این ابیات از هفت بند مولانا حسن کاشی رحمه‌الله بخاطرم رسید وگریان گریان میخواندم.

﴿ نظم ﴾

ای معظم کعبهٔ وصل از بیان مصطفی
قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی ابالب شد دهان
تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی
ای باستحقاق بعد از مصطفی نابوده کس
تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی

(۱) ک: قسم. (۲) شاید در اصل « از راه » باشد. (۳) شاید « و از » صحیح باشد.

تیغ تو ابریست دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد زآب نصرت (۱) بوستان مصطفی
تا سپهر شرع ازو پر نور شد دیگر نتافت
از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی
رهروان عالم تحقیق‌را نابوده راه
بی‌زمین بوسی درت بر آسمان مصطفی
از زبان خلق برناید صفات ذات تو
ور برآید آن بود الا بیان مصطفی
لاف مداحی بدین حضرت نمی‌یارم زدن
ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
من خلقم بجان آورده رحمی کن مرا
وا رهان از منت خلقم بجان مصطفی
روی رحمت برمتاب ای کام جان از روی من
حرمت روی پیمبر یک نظر کن سوی من

القصه رستم پاشا کتابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستاده بود که کمون القاسب در آن ولایتها مصلحت نیست که مبادا فتنه [illegible] او چنین نمایند که از الکاء ما بیرون رود و اگر [illegible] تفاشی و یا از الکاء بیرون کنند که دیگر بدین طرف نیاید روز القاسب احوال خودرا بدین منوال میبیند که و تنها گریخته [illegible] او الان میآید و بدیع الزمان پسر بهرام میرزارا شفیع خود ساخته مسئله صلح میخواهد بعد از چند روز بدیع الزمان و میرزا باقر که ملازم قدیمی القاسب بودند نزد ما آمدند و احوالاترا عرض

---

(۱) ک: نصرت.

کردند من جوابش ندادم بعد از سه چهار روز خبر رسید که محمد پاشای حاکم بغداد لشکر بر سر او فرستاده از انجا نیز فرار نموده نزد سرخاب سلطان آمده است. چون بهرام میرزا و امرا مطلع شدند ایلغار کرده بر سر او رفتند سرخاب سلطان اورا برداشته بقلعه شیله برد و کس نزد ما فرستاد که سیادت پناه شاه نعمت‌اللّٰه‌را بفرستید بیاید و قسم یاد کند که قصد او نکنید من اورا بدهم. سیادت پناه مشارالیه باتفاق امرا رفته اورا آوردند درین اثنا سجده شکر کردم که الحمدالله من القاسب‌را بآقای خود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب علیه‌السلام سپرده بودم اورا گرفته بدین حال بمن سپرد چون در برابر من آمد گفتم که دیدی آقای من از مددکار توقوی‌تر بود و ترا چون باز نزد من فرستاد و دیگر حرفی نزدم.

﴿ بیت ﴾

چراغی‌را که ایزد بر فروزد　　هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

و از گفتار شیخ این ابیات‌را مناسب این مقال دیدم که فرمود.

﴿ نظم ﴾

حکایت کنند از بزرگان دین　　حقیقت شناسان اهل یقین

که صاحبدلی بر پلنگی نشست　　همیراند همواره ماری بدست

القصه تاچند روز دیگر دربرابر من نیاوردندش روزی در توحید خانه بودم آنجا آمد گفتم وقتی که بامن دوست بودی شراب نمیخوردی و فسق و فجور نمیکردی چون یاغی شدی بنیاد فسق و فجور کردی ظاهرا که با حضرت پروردگار جل شأنه نیز یاغی شده بودی.

﴿ نظم ﴾

هر کرا کوشش از برای خداست　　همه کارش زایزد آید راست

کارها جز خدای نگشاید　　بخدا کز زبنده هیچ آید

القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست و دایم بتفکر است اورا همراه ابراهیم‌خان و حسن بیگ یوزباشی کرده بقلعه فرستادم ایشان اورا بقلعه الموت برده حبس کرده آمدند بعد از شش روز جمعی که در قلعه اورا نگاه میداشتند غافل گردیده دو سه نفر در انجا بودند که القاسب پدر ایشانرا کشته بود ایشان هم بقصاص پدر خود اورا از قلعه بزیر انداختند بعد از مردن او عالم امن شد باخود قرار دادم که بعد ازین بر سرچرکس و گرجی روند و سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشند تا آنکه یکبار اسکندر پاشائی در میان پیدا شده مضمون این ابیات سمت وقوع یافت.

﴿ بیت ﴾

اگر اینکه خواهد کسی زاهل دل

که یک لحظه بی‌زای زحمت زید

مگس‌را پدید آورد روزگار

که تا بر سرای رحمت زید

﴿ حکایت ﴾

اسکندر در آن وقت پاشای ارض‌روم بود چیزها بخاطر راه داده تحریک فتنه و فساد میکرد هر چند امرا باو چیزها مینوشتند و اورا نصیحت میکردند و کتابت میفرستادند قبول نمیکرد و درجواب تهدیدات مینوشت. یکنوبت کتابتی بحسین‌خان سلطان فرستاده بود که من قلعه ارو نوح گرجستانرا حصار کرده‌ام اگر بر سر من آید جنگ خواهم کردن اگر شکست دادم پادشاه شرق‌را شکسته‌ام واگر شکست خوردم غلامی‌را شکسته باشد. بحسین‌خان سلطان‌پیغام فرستادم که در جواب او بنویس که این حرفهای نا معقول از جهل و نادانی وکم عقلی است مرد عاقل بحد گلیم خود پا دراز میکند و دایما لاوقات

بر سر پرخاش و نعشی نباید بود. یک مرتبه شاه قلی سلطان حاکم
خچور سعد این ابیات را نوشته نزد او فرستاده بود.

دو عاقل را نباشد کین و پیکار		ز نادانی ستیزد با سبکبار

القصه تو مرد عاقلی هستی بتو نسبت ندارد که با اولاد حضرت
سیدالمرسلین محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم این چنین بی‌ادبی
کنی، هر کسکه باین خاندان دشمنی کرد جزای خود دید تو نیز خواهی
دید که بچه بلیه گرفتار خواهی شد و در اخبار نخوانده که روزیکه
ملاعین بنی امیه در کربلا با حضرت امام حسین و اولاد و اصحاب
او علیهم‌السلام محاربه و مقاتله نمودند سوای حضرت امام زین‌العابدین
علیه‌السلام دیگر کسی نمانده بود از بنی امیه در آن روزها هزار طفل
در گهواره قبه طلا موجود بود و حالا بقدرت حضرت رب‌العالمین
ملاحظه میکنی که از ایشان آثار نمانده و چندین هزار سید ازان
سلسله موجودند. و هر چند امرا نزد وزرای قابوکس میفرستادند
مانع شده نمیگذاشت و مانع ایلچیان و تجار و مترددین میشد وغارت
میکرد واز غایت غرور و نخوت کار بجائی رسانیده بود که سلب
سیادت ما میکرد و در کتابتی که بشاه قلی‌خان نوشته بود آیهٔ کریمه:
«لیس من اهلك انه عمل غیر صالح» را نوشته و مزخرفات بسیار گفته،
و شاه قلی سلطان در جواب کتابتی مطول براو نوشته و این حدیث که
از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است برو نوشته فرستاده
بود و ازین سخنان متنبه نشده ترک بد ذاتی نمیکرد میدیدم که بهیچ‌وجه
کارما پیش نمیرود و بالضرورة گوشمال او واجب شد.

﴿ بیت ﴾

کاری که بعقل بر نیاید [illegible]

اخرالامر لاعلاج سفرارجیش واخلاطرا لشکری اراسته کردیم که بدین وسیله اورا تنبیه نمایم که یکی بدو بر سر او رفتن کسر شان ما بود در ماه رجب المرجب روانه آنصوب شدیم و ماه رمضان المبارک در اخلاط بودیم و باغ شمس الدین خان را خریده در انجا روزه داشتیم. القصه یکبار پانصد نفر از مردم خرچین الوی قراباغ وگرجی که قبل ازین بداویلی رفته بودند اسکندر پاشا خبردار گردیده با ده هزار کس او سر راه بر ایشان گرفتند با وجود انکه مردم خرچین لو بودند با او جنگ روبرو کرده بودند و مشخص است که پانصد کس دربرابر ده هزار کس هنری نمیتوانند نمود فرار نموده جمعی از ایشانرا بقتل رسانیده سرهای ایشانرا بطمطراق تمام باستنبل فرستاد و اینمعنی را فتحی عظیم نام کرده بود. ازان چندان عجب و تکبر بخود راه داده که شرح نتوان داد بنابرین بخاطرم رسید که اگر من بر سر اوبروم از قلعه بیرون نخواهد آمد و گرفتن قلعهٔ ارض روم درین وقت متعذر است اسمعیل میرزارا با جمعی از امرا بر سر او فرستادم از قلعه بیرون آمده بود که جنگ روبرو کند چون تیپ ایشانرا دیده بود فی الحال باز بقلعه گریخته بود امرا حوالی ارض رومرا تاخت کرده نزد ما آمدند و ما متوجه نخجوان شدیم و این شرح را بالتمام نوشته مصحوب محمود بیک حاکم ایلغار که در جنگ ارض روم گرفته شده بود و مدتی در نزد ما محبوس بود که خلاصش کردم و خلعت داده نزد حضرت خواندکار فرستادم بعد از مدتی کتابت خاصگی حضرت خواندگار و سلطان سلیم و دختر حضرت خواندکار که بهمشیره نوشته بود رسید خلاصه مضمون اینکه ایلچی بفرستید که در میانه صلحی واقع شود و قراری بدهیم که بعد الیوم عجزه و مساکین درمیان پایمال نشوند. ما نیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناه امیر شمس الدین را بایلچیگری مقرر کردیم که بعد از انکه باستنبول رفته بود رستم پاشا و جمعی از

سوختگان حرفهای ناخوش درمیـــان آورده از جوانب رد و بدل بسیاری کرده بودند و نگذاشته بودند که کاری بخیر ساخته شود کتابت طولانی نوشته مصحوب سیاده پناه مذکور فرستاده بودند که علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوی داده‌اند که بخون و مال و اهل وعیال تمامی اهل شرق از سپاهی ورعیت مسلمانان و ارمنی و یهودی حلال است و جنگ با ایشان غزاست. گفتم این فتوی بسیار خوبست ما که نماز و روزه و حج و زکوة و تمامی ضروریات دین‌را میدانیم وبعمل میآوریم ایشان ماراکافر میدانند حضرت رب‌العالمین میانهٔ ما و ایشان حکم فرماید و در همان بین در واقعه دیدم در جواس شب جمعه بیست وهفتم شهر رجب‌المرجب سنه سبع وخمسین وتسعمائه که ماهی درمیان آسمان ایستاده و یکی دیگر از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پیدا میشود ماهی که از جانب مغرب بر آمد بغایت بزرگست و از جانب مشرق کوچک شخصی نورانی ایستاده بمن میگوید که ماه مغرب خواندکار است و ماه مشرق عبید اوزبک و ماه میانه از تواست نگاه میکردم که اول مرتبه ماه مشرق چون نزدیک بمیان آسمان رسید گنده شد و افتاد بزمین فرو رفت و نا پدید شد و بعد ازان ماه مغرب بدستور افتاده بزمین فرو رفت و ماه میانین فرو رفت و ماه میانین بطریق کاغذی که در هوا(۱) باشد آهسته میآمد تا بر بالای صفه شاه نشین که در قزوین است و جای مرا انداخته بودند [illegible] بالای دوشک من می‌نشستم نشست و مرتبه دیگر در شب هجدهم شهر صفر سنه احدی و سبعین وتسعمائه در نخجوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب قبله دو محلی که آفتاب وقت عصر بود [illegible] پیدا [illegible] که بر صفحهٔ آسمان نوشته‌اند بخط عربی و رنگ خط [illegible] آسمان است فاما خط که از بوم آسمان باشد [illegible] است [illegible]

---

(۱) ج و کاغذ هوا [illegible]

تمغانی که بر کاغذ فرنگی باشد سیر و نیم‌سیر بدستور محراب بزرگ که
دو زرع و نیم پهنائی او باشد و سه زرع او نیم طول آن. آنخطرا
خواندم این آیه نوشته بود: فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم. از
مشاهده آنخط لرزه و اضطرابی در من افتاد دیدم که آنخط چون
آب تموج پیدا میکند و پارهٔ از اسمان دور خط است بجانب غرب
در لرزه میآید چنانچه میخواهد که آسمان شکافته شود و چنان
میبینم که این خط و محراب در لرزه در آمد چنانچه دری از اسمان
گشاده شد من از اضطراب در خواب میبینم که مگر از خواب بیدار
شده ام و خودرا در ییلاق خوی میبینم و بادی عظیم از جانب وان
پیدا میشود ومردم میگویند که مردم روم برسر شما آمده‌اند و دغدغه
میشود که اگر آن باد بدنیا برسد تمامی خیمه‌های مارا خواهد کند.
من بقورجیان کشیکچی حرم وایقوت آقای یوزباشی حرم میگویم
کهریجان(۱) خانم و سلطان ابراهیم میرزارا گرد اوری کنید و ایشانرا
بر داشته بگریزید که ما سوار شده پیش میرویم میبینم که مرتبه مرتبه
باد پیش میآید بچمنی و منزلی که ما در انجا نشسته‌ایم هنوز بکنار اردو
نرسیده بود که بر طرف شد و اصلا خاک و غباری بما نرسیده
یکبارگی محو شد و از عقب گرد و غبار گاو کوهی بسیاری و قوچ
بسیاری پیدا شد همه دنبه دار بطریق گوسفند. بامرا میگویم هرکس
میخواهد از لشکری شکار کند و از عقب برود ایشان میروند و من
گاو کوهی و یک قوچی زده میآورم و میگویم که اسپ من خام
است پیش نمیروم و بسلطان ابراهیم میرزا و اطفال میگویم که شما
اینهارا کباب کنید تا امرا بیایند و من در خیمه می‌نشینم. بعد ازان هر
کس میآید سی و چهل از انهارا گرفته میآورند بعد از ان در خواب
میبینم که بیدار شدم اما باز در خوابم و من میبینم که همشیره‌ام درچهار

---

(۱) نخ: بر نجان.

گنج خانه زیرانداز و دوشک انداخته و در هر یک زنان صاحب‌
جمال در نهایت بلندی و حسن نشسته و اصلا زیب و آرایش ندارند
اما چنان خوش شکلند که در میان رومیان آن نوع شکل کم میباشد
ازوی پرسیدم که اینها کیستند؟ گفت اینهارا از گرجستان برای تو آورده
اند. یکی خواهر وزیر است که در خانهٔ ما بود و سه دیگر حالا
آورده‌اند من گفتم خواهر وزیر این‌شکل نداشت کجا این چنین‌شد؟
گفت حالا چنین شد. اینمرتبه ازخواب خفیفه(۱) بیدار شدم خودرا در
همان هیئت وخواندن ایه «فسیکفیکهم الله» دیدم باز در خواب شدم
همان خواب اول‌را بهمان طریق بالتمام دیدم وباز آیه «فسیکفیکهم‌الله»
میخواندم. گاه بخاطرم میرسید حیرت میکردم که این آیه جهة دفع اعدا
است. از مشاهده آن این همه اضطراب چرا واقع شود. بخاطرم
میرسید که جون پرتو نور حضرت الهی عز اسمائه تجلی کرده و ظهور
آن شده بود سبب لرزه و اضطراب آن خواهد بود. در خواب‌میگویم
که نور تجلی با حضرت موسی کلیم‌الله علی نبینا و علیه‌السلام در طور
سینا آن بود که در قصص و اخبار واقع شده و حضرت خاتم النبیین
صلی‌الله علیه و آله وسلم در شب معراج در پس پرده حجاب باحضرت
پروردگار عالم متکلم شده هیبت و صولت حضرت الهی جل شأنه در
انحضرت اثر کرده یقین است که بدین نوع عجایبات بینم و بدینطریق
آیتی بر زبانم جاری شود و من گمان میبرم که حضرت خواندگار
متوجه اینجانب شد و چنان بود و چون بیاسین آمد توقف کرده
نزول و آذوقه ایشان برسد تا انکه ملازم اولمه(۲)را فرستادند که در
میانه صلحی واقع شود و من بهیچوجه راضی نشدم که سوا بدنت اولمه
صلح شود که او یساول ما بوده الحال برسالت او در میانه ما و
خواندکار صلح واقع شود. اگر چنانچه یکی از پاشایان خواندگار

(۱) ک: خفیفة. (۲) ل: ا ولمه.

وسیله میشد بهمه حال جای آن داشت که بجهة امنیت مسلمانان صلح نمائیم.

﴿ بیت ﴾

ترک[1] احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بوابان
بد تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

در هفدهم شهر ذیقعده کوچ کرده ببازارجاهی رفتیم و نشستیم. خبر بلوند خان گرجی رفته بود که خواندکار آمده و بعضی لشکر شاه‌را شکسته و زبون کرده و دست پسر اوراکه در جنگ همراه ما بود در جنگ انداخته و تزلزلی در حالش افتاده. کتابتی بشخصی داده نزد پسرش خواجه وکیل خود فرستاده که این نوع اخبار رسید کیفیت احوال‌را کما هو حقه نوشته ارسال دارند. همین شخص‌را قراولان با نوشته نزد من آوردند در جواب او نوشتم.

﴿ نظم ﴾

اینکه گوئی کار دهر آخر چسان خواهد شدن
انچه دلخواه محبان است آن خواهد شدن
حکمتی‌ زا نخوته رخ خواهد نمود از سر غیب
کاندرو حیران دو چشم نکته دان خواهد شدن
این علاماتی و آثاری که میبینیم ما
هر چه زاول گفته شد آخر همان خواهد شدن
دست دست خاندان مصطفی و مرتضی است
انچه میخواهند ایشان انچنان خواهد شدن

القصه حضرت خواندکار به نخچوان آمد. کتابتی ازسارو قاپلان ولد سیدی حسن ابدال‌لو رسید که ملازم جامی‌را گرفته و چیزی نوشته

---

(۱) ک و نخ: «مرگ ز» بجای «ترک».

فرستاده بودند که بیائید که تا جنگ کنیم. این مرتبه حسن بیگ یوز-
باشی بمن گفت که شتر و اسباب‌را بالتمام باردو به پشتها و کوههای
گنجه وان حوالی بفرستیم وخیمه و خرگاه ما باشد ما بر سر کوه
رفته راه را بپائیم. خواندکار جدا شود و بر سر ما بیاید ما از راه
دیگر باردوی او برویم انچه ایشان در اردوی ما بیابند از ایشان‌باشد
ما نیز اردوی ایشانرا قتل و غارت کرده انچه میسر شود برداریم و
انچه نتوان بر داشت سوخته و شکسته خراب کنیم. قبول نکردم و
گفتم ایشانرا هیچ دردی برابر این نیست که تغافل کرده باایشان جنگ
نمیکنیم و داخل خون ایشان نمی‌شویم بخودی خود بجهنم واصل
میشوند. مشخص است که با لشکر کم جرأت نمیکنند که بالکاء مابیایند
و لشکر بسیار دشمن علیق الدواب و خورش‌اند و مرا ازین فرستادن
ایشان که بیایند جنگ کنیم معلوم شده‌که اراده رفتن دارند که
بالضرورت بگویند که چند مرتبه نوشتیم نیامدند و جنگ نکردند
وگریختند ما برگشتیم.

القصه سه روز بعد ازین مقدمه خواندکار برگردید. بعد ازان
شاه ویردی سلطان گفت که اگر میفرمائید ما پیشتر برویم و تزولی که
در ارس جمع شده بستانیم و چون خواندکار بارضروم نرود پاسین
را سوخته و غارت کرده بیایم. قبول کردم وپنج هزار کس باو دادم از
اق مشقان (۱) متوجه پاسین شد و ما یکروز دیگر انجا نشسته بعد ازان
بجانب شچور سعد کوچ کردیم و روزی که بقراباغ رسیدیم اول ماه
مبارک رمضان بود این روایت بخاطرم رسید که در اخبار آمده که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر منبر [illegible]
مبارک بزینهٔ اول نهاد فرمودند آمین و همچنین بزینهٔ دوم قدم
مبارک نهادند فرمودند آمین بواسطه روایت [illegible]

---

(۱) ک: مشتاق.

رمضان است بر سر الکاء مسلمانان نمیرویم قرار دادیم که بجانب گرجستان رویم و الکاء شیرشاه که کافر حربی‌اند غارت کنیم و در الکاء قرقره بنشینیم تا اسپهای ما فربه شوند. ولشکر کوه گیلویه درین روز آمدند بر خاسته متوجه گرجستان شدیم و با مدة یکماه در الکاء شوشاد و الکاء قدبت گرجی و قرقره نشستیم تا بعد از عید رمضان المبارک اذربار ملازم عیسی‌خان نزد بسبات گرجی رفته بوده، بسبات باو سفارش کرده بود که اباره پاشا تنها در قلعه آبطلی نشسته و خواندکار در ارض‌روم است. ما نیز از حوالی قلعه پرکن شاه قلی خلیفهٔ مهردار و محمدی بیگ موصلی وادهم بیگ روملو والقوخان‌بیگ سعدلو و ترخان بیگ‌را با بعضی از امراء فرستادیم و ولد قرقره گرجی و توبار و اذربار گرجی چرخچی ایشان شدند تا موازی پنجهزار کس بر سر اباره پاشا رفتند. یک شب امیرخان ولد شاه کلای[1] بیگ بادویست کس از جانب چپ قراول شده بود که چون در قلعه کامخرد کسی بدر آید خبردار شوند. اتفاقا بستان بیگ دوچار میشود اورا شکست داده گرفته پیش من آوردند احوال معلوم کردم بستان بیگ گفت تمامی لشکر سوای خواندکار بآبطلی آمده‌اند و خواندکار نیز از عقب میآید. با امرا از راه آبطلی برگشته بقانلوچمن رفتیم و باردوی خود ملحق شدیم که اگر لشکر باید بر سر کتل حسن و کتیم که در این اثنا ولو ولو افندی و پسر پاشا، کله ملازمان الیاس هر دو گریخته آمدند و گفتند که پاشایان گریختند. من نیز امرا را جمع نموده مشاوره کردیم تمامی گفتند که خواندکار در ارض‌روم نشسته ما سامه وان برویم و کردستان را غارت کرده آنجا بنشینیم و اسپهارا فربه کرده تا خواندکار در ارض‌روم باشد. ما نیز آنجا باشیم که اگر خواندکار بر سر ما آید از آنجا بجانب بغداد رویم و اگر از عقب ما

---

(۱) ک: دالوی.

روانه بغداد شوند باز گشته بدیار بکر برویم احیاناکه بدیار بکر آیند ما بآذربایجان رویم و بالتمام آنولایت‌را سوخته و غارت کرده خراب کنیم. بعد از انکه انولایتهارا تمام خراب کرده باشیم در بهارکه خواندکار بر سر ماآید چه تواند ساخت بلا شبهه عاجز بر خواهد گردیدن. و من استخاره کردم‌راه نداد و بصلح استخاره کردم خوب آمد. بامرا گفتم که اگر حضرت خواندکار بسخن جاهلان باما بدی کرد ما در عوض بدی او نیکی میکنم و این ابیات‌را خواندم.

﴿ نظم ﴾

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چه باک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو شعله کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن فرو داد خاک
چو او سر بلندی نمود این کمی
ازو دیو کردند ازین آدمی
یکی قطره باران زابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن احمدسلطانرا فرستادیم که بستان بیه‌مرا که در قلعه قورت مقید بود آورده و شاه‌قلی آقارا همراه بستان بیگ کرده کتابتی بخواندکار نوشتم که اگر حضرت خواندکار بحرف جاهلان با مابدی کرد ما در عوض نکی میکنیم [illegible] در آستی میزنیم و این ابیاترا بر خواندیم.

﴿ بیت ﴾

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جویان نگهدار . . . .
نکوئی کن بآن کوبا تو بد کرد گر آن بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آئین نکو کاری کنی ساز نگردد بر تو جز آن نیکوئی باز
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که بابخت خدا داد کنی

و شاه‌قلی آقا و بستان بیگ‌را روانه ساخته خود متوجه گرجستان شدیم. اکثر قلاع و سقناقات انجارا فتح نموده موازی سی هزار اسیر گرفتیم و از انجا بجانب قراباغ آمدیم. فرخ زاد ایشک اقاسی‌را بعد از شاه‌قلی آقا با ارمغان گرجستان فرستادیم بایلچیگری و از عقب اوویس اقارا. الحمدلله که صلح واقع شد و چند سال‌است که مسلمانان بفراغت اوقات میگذرانند.

فصل حکایت

سلطان بایزید از واردین ولایت روم وارتجار عباسیه شنیده ام که عزم میکند که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید. میگفتم که ایشان چه حد دارند که حضرت خواندکار بصحت و سلامت بر تخت نشسته باشد با یکدیگر جنگ توانند کرد. کسی پیش یادگاربیک بازدار [illegible] فرستادم که [illegible] سرحدها فرستاده خبر تحقیق نماید. [illegible] آمدند و دو ملازم القاس را که با سلطان بایزید بود [illegible] آوردند. ایشان [illegible] گفتند که سلطان بایزید با برادرش سلطان سلیم بر سر مخالفت آمده بایکدیگر ساخته بوده رفتند در قونیه باهم جنگ کردند. سلطان بایزید خبر فرستاده که بصورت بازرگانان بخدمت شاه بروید و بگوئید که یکهزار و پانصد تومان زر جهة من بفرستند

بقرض. بعد از انکه من جای پدررا بگیرم یکی در ده عوض میدهم. من ازین سخنان در تعجب شدم و گفتم که کم عقلتر از القاسب این بوده است. اولاً اینکه ما با حضرت خواندکار مدتیست که صلح کرده‌ام زر بتو چرا قرض میدهم دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان چون دشمنی با خواندکار توانی کرد؟ ایشانرا بحسن بیگ یوزباشی سپردم که به‌بینم بعد از این چه خبر خواهد آمدن. بعد از یکماه و چهل روز خبر آمد که در پاسین فرود آمده. متعاقب کس شاه‌قلی سلطان با علی چاوش‌باشی که سلطان بایزید فرستاده بود آمدند وخبر آوردند که سلطان بایزید بپاسین آمد و مرا فرستاد که اگر بنزد شاه آیم مرا نگاه میدارد یانه؟ و دوروز بعد ازین خبر آمد که نوح‌پاشا بر سرسلطان بایزید آمده جنگ کردند واو شکست خورده و تخچورسعد نزد شاه‌قلی سلطان آمد. من بامرا گفتم که بالکاه ماآمده اورا نمیتوان گذاشت که بمحال دیگر برود که فردا خواندکار از ما بد خواهد دید. آقا ملای وزیر قزوینی و ملاشمس ایلچی والله وردی آقای مهمان داررا بازر ویراق فرستادم که اورا بتبریز رسانند چون شاه‌قلی سلطان نوشته بود که سلطان بایزید از شما میترسد. کس فرستاده اورا تسلی کنید بهر نوع که باشد. من میرحسن بیگ یوزباشی‌رافرستادم که سوگند خورده اورا تسلی دهد که اورا و فرزندان اورابخواندکار ندهم. و نزد علی آقای چاوش‌باشی [illegible] سوگند یاد کرده اورا [illegible] همراه حسن بیگ یوزباشی فرستادم [illegible] تسلی داده بقزوین نزد من آورده. و در تبریز سلطان بایزید [illegible] روزی [illegible] نموده نامهٔ نزد من فرستاده بود [illegible] بطرف بغداد و یک بلوک دیوان [illegible] بلوک خواهد آمد و کسی دیگر [illegible] خواندکار با من یارند [illegible]

خبردار شود همه برما بر میگردند. من در جواب نوشتم که بقزوین
تشریف بیار باهم جاتقی کنیم بهرچه صلاح باشد چنان نمائیم. پیش از
آنکه سلطان بایزید بفارس[1] آید سنان بیگ از جانب خواندکار
بایلچیگری آمد و دوراق آقا از جانب سلطان سلیم آمدند ومکتوب
آوردند در باب سلطان بایزید مدعیات نوشته بودند بایشان گفتم صبر
کنید سلطان بایزید بیاید بعد ازان هرچه مصلحت شما باشد بعمل
آوریم او پیغام داده بودکه پیش از رسیدن ایلچیان که شاه‌را به‌بینند
مبادا دوراق شاه‌را بازی دهد من گفتم که بی‌حساب گفته با وجودآنکه
سه مرتبه ایلچی ما نزد حضرت خواندکار رفته تحفه درویشانهٔ مارا
دران مرتبها نوازش نفرمودند و القاسب که از نزد ما در انجا رفته‌بود
بر خاسته باینجانب آمد من منع مینمودم که چه معنی دارد که پادشاهان
بان قسم سخنان از جای بدر آیند اصلا بسخن او از جای نشدم و
همان طریق ادب‌را نگاهداشتم اگرچه از دست ما چیزی بر نمیآید
اما این قدر میتوانستم که بالکاء ایشان رفته این ماین‌را تمام خراب و
چول سازم که بعد ازان عبور ایشان برطرف میشود و در آنوقت
حضرت خواندکار در استنبول بود از انجا دیار بکر و ارض‌روم و
وانرا میخواستم چنان کنم که آثار آبادانی در انجا نماند تا انکه القاسب
پیش ما آمده صلح کردیم و در مقام بدی نشدیم و بعد از انکه سلطان
بایزیدبقزوین آمد مبالغه میکرد که القاسب که بدانجانب آمدخواندکار
جهة خاطر او لشکر کشیده بالکاء شما آمد شما چرا ملاحظه نمودید
و مدد من نمیکنید؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه
من شما بارض‌روم روید و من بجانب بغداد روم. من گفتم که‌خواندکار
خوب نکرد که بسخن القاسب بر سر ما آمد. و همیشه میگویم که
حضرت خواندکاررا رستم پاشا بازی داد و سبک کرد من خودچون

---

(۱) ک : بفارسی.

بسخن دیگری این کار بکنم و نقض صلح و عهد نمایم؟ صلاح دیدیم
که ایلچی فرستاده در خواست گناه او بکنیم اگر حکم شود مردم
اورا گرفته نگاه داریم یا بفرستیم دیگر باره کس فرستاده التماس
تقصیر او و همگی بکنیم که از تقصیرات همگی بگذرد و با خود گفتم
که این با پدر که ولی نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه
نداشته که بموجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجب است و من
با خواندکار صلح کرده باشم با خواندکار بدی کرده معاونت عاق
نمائیم؟ و دیگر از بی‌عقلی او انکه با وجود انکه بمن ملحق شده بود
مرا شاه‌طهماسپ نوشته بود دانستم که این بی‌عقل است و نادان.

﴿ بیت ﴾

هوائی کیمیه سلطانلق باشر مزنه
سلطان لق که چوپانلق باشرمر

اما سلطان سلیم عاقل و داناست.

﴿ نظم ﴾

طلب از مرد دانائی بکن پند یکی فرمود با نادن مپیوند
که گر دانای دهری خر بگردی و گر نادانی ابله تر بگردی

او خود نادان و جاهل باشد مراچه لایق که متهم نادانی گردد
با او متفق شوم بنابر ان علی‌اقای اقجه‌سقال یوزباشی (۱) را بایاچیگری
بخدمت حضرت خواندکار تعین نموده‌ام وارشی اقارا بخدمت سلطان
سلیم فرستادم و سلطان بایزیدرا بزبان نگاهداشتم وا[illegible] نموده که
[illegible] امرای سر حدها مثل گیلان و مازندران و عراق و قندهار و
سیستان و مشهد و شیراز و کرمان و آذربایجان اردفان [illegible]

(۱) نخ: نور باسی.

بیگ‌را بیهانه اینکه میخواهد بگیلان (۱رودبگیلان۱) فرستاده باقایان
خود هر یک چیزی داده بیهانهٔ بممالک محروسه فرستاد و فرخ بیگ
بگیلان رفت و درانجا باخان احمدقرار داد که سلطان بایزیدرا بیهانهٔ
شکار ازقزوین بدر آورده بجانب گیلان برد وازانجا باپنج شش هزار
کس خودرا بمیان ترکمانان(۲) اندازد وبکشتی نشسته و باقریچه بدر
روند و بمیان حاجی ترخان و قران در آیند و سلطان بایزیدمیگفته
که پادشاه اروس با من دوست است کس بنزد او میفرستم و میگویم
که ما دشمن خواندکاریم، ازو مدد ستانده چرکس‌را نوکر خود
ساخته از قریم و نوقی و اروس و چرکس لشکر بسیاری بر داشته
بهرجا که دست ما میرسد الکاء خواندکاررا غارت میکنیم. و اگر
خواندکار لشکر بر سرما فرستد بچول میرویم خواندکار بما چه
میتواند کرد. این سخنان‌را بتمامی قرا اغورلو و مصطفی و محمد
چرکس شنیده تحقیق نمودند که درین مقدمه است. بحسن بیگ
میگویند سخنان داریم، میخواهیم که بشاه عرض کنیم. حسن بیگ
قبول کرد که ایشانرا پیش من آورد که سخن خود بگویند سلطان
بایزید ازینمعنی واقف و خبردار [illegible] ایشانرا همین شب بمهمانی
طلبیده بقتل رسانید و بعد از چند روز حسن بیگ از قتل ایشان
واقف گردیده همین مقدماترا عرض کرده اظهار نمودیم و گفتم و نیز
اظهار مکن بعد از چند روز دیگر [illegible] از مازندران آمده
یکروز درباغ جنت قزوین مهمانی داشتیم محمد عرب بیگ در خلوت نزد
من آمده گفت حکایتی دارم و میخواهم که عرض کنم گفتم بعد از
آنکه بدیوانخانها روم بیا و بگو گفت میترسم که شعبده بازی شود و
بعد ازان چه سود دارد حلوائی را که سلطان بایزید همراه خود از
روم آورده بود طلبید و در خلوت با من راستی‌را بیان کرد که چیزی

(۱-۱) نخ: ندارد. (۲) مج: ترکمانیه.

داخل حلوا نموده‌اند که بخوردما و جمیع امرا بدهند. من انعامی بحلوائی قبول کردم که بدهم و بمجلس آمده یک لحظه خودرا بسازم و اهل مجلس‌را مشغول کرده بر خاسته سلبچه طلبیدم که یعنی میخواهم که استفراغ کنم و خودرا به‌بهانه اینکه لرزه کرده‌ام برخاسته بحرم انداختم و بخفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس‌را بر طرف کنند آنروز مجلس بر طرف شد کس فرستادم و بخشی ازان حلوا گرفتم و نگاهداشتم سلطان بایزید مطلع شد که محمدعرب از اندیشهٔ او وقوف یافته و بمن عرض کرده و انشب اورا طلبیده در خفیه بقتل رسانیده علی‌اقای سگبان باشی همراه محمدعرب بوده و یافته که‌حالات بچه نوع است و سلطان بایزید مضطرب گردیده در فکر بوده که در آنشب فرار نماید و مرا خبردار گردانیدند که جاتقی و خیال ایشان اینست که فردا شب بدر روند و قدوز فرهاد نیز آمد نقل کرده که فردا شب میخواهند که دست‌بردی کرده بجانب گیلان فرار نمایند و باستراباد بروند تمامی مقدمات‌را تحقیق نمودم و خاطر نشان شدم و دانستم که عقلا گفته‌اند.

﴿ بیت ﴾

نکوئی بابدان کردن چنانست   که بد کردن بجای نیک‌مردان

اما در همان روز امرارا در خفیه طلبیده فرمودم که از هرقومی جمعی شجاع براق و اسلحه پنهان در باغ نگاه داشته زره در زیر جامه پوشند و حاضر شوند و در همان روز ببهانهٔ اینکه میخواهم بجهة پسران بهرام میرزا عقد کنم سلطان بایزیدرا با اقایان او بمجلس طلبیده دستگیر کردم و جمعی که با او درین افعال متفق بودند در حضور او گناه ایشانرا خاطر نشان نمودم و بقتل رسانیدم و بعضی‌را که ازان حلوا ترتیب داده بودند که بخوردما بدهند خورانیدم بعضی مرد از

یکروز و بعضی در همانروز و شب آماس کرده هلاک شدند. گفت
بارک‌الله من بتو چه بد کرده بودم گناه من این بود که نخواستم فتنه
و آشوب بهم رسد و بگدائی صلح و صلاح در میانه بهمرسانم یا خو
باز بصلاح حضرت خواندکار در سر حد قندهار ترا الکاء بدهم
بطریقی که باهمایون پادشاه سلوک کردم با شما کردم تو این چنین
اراده داشتهٔ؟ محبوسش کردم و بعضی از جماعت اورا برهنه گذاشتم تا
بهر محلی که خواهند بروند بعد ازان مرا عارضهٔ روی نمود درین تاریخ
علی آقا از نزد حضرت خواندکار آمد و امرا و جماعهٔ هرکس ارمغان
که فرستاده بودند در برابر تحفهٔ هرکس (۱ تحفهٔ آمد ۱) غیر از پیشکش
و ارمغان ما که درین مرتبه نیز درجهٔ قبول نیافته بود و کتابتی سراسر
کنایه و گله آمیز نوشته بودند. من گفتم اینست که سلطان بایزیدرا باجمیع
پسر گرفته و جهة خاطر حضرت خواندکار و سلیمخان نگاه داشته
و چون گفته بودم که سلطان بایزیدرا بخواندکار ندهم موقوف همین
که چون اشارت خواندکار برسد و فرستادگان حضرت سلیم برسند
ایشانرا تسلیم فرستادگان سلطان‌سلیم نمایم که نقض عهد نکرده‌باشم
بعد که فرستادگان خواندکار آمدند فرمودم پاشا حضرتلری و حسن
آقا شما خوش آمدید و صفا آوردید انچه فرمودهٔ حضرت خواندکا
است چنان میکنم واز اشارت ایشان تجاوز نمی‌نمایم و بهر خدمت
که فرمایند ایستادگی دارم اما در برابر این نوع خدمت کلی ا
حضرت خواندکار و سلیمخان جایزه و جلدوئی که لایق ایشان باشد
میخواهم و در عالم دوستی از خواندکار توقع دارم که اذیت بسلطان
بایزید و فرزندان او نرسد.

تمت الکتاب بعون‌الله الملک الوهاب.

(۱-۱) نخ: ندارد.

حسب الارشاد فیض بنیاد اعلیحضرت قدر قدرت، قضاصولت، خاقان دارادربان، جم‌پاسبان، سلیمان‌شان، فریدون‌نشان، ظل ظلیل حضرت رحمان در درج خلافت و جهانداری اختر برج آسمان سلطنت و شهریاری مهر سپهر دانائی و دانش بدر بلند قدر بصارت و بینش مصدر فیوضات الهی و مظهر کرامات نا متناهی نقاوه خاندان رفیع‌الشان مصطفوی، وسلاله دودمان عظیم‌البنیان مرتضوی، گل‌سرسبز (۱) بوستان حسینی، نوگل گلبن گلستان موسوی، برگزیدهٔ اولادصفوی، سریر آرای اورنگ ساسانی وکیانی درةالتاج سلطانی زآباء وام وارث ملک ایران السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان‌شاهنشاهزاده خلافت پناه والانبار کیوان وقار ذو الاقتدار ابوالفتح سلطان محمد میرزای الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان ادام‌الله سلطانه برشته تحریر کشید برای مطالعهٔ عالیشان رفیع المکان خلاصهٔ سرداران‌البنیان و بیی‌لشدن بهادر از قلم مشکین رقم اضعف العباد عبدالله.

- - سنه ۱۲۱۲

این رساله بوقت هشت ساعت روز بر آمده بتاریخ بیست و دوم ماه جنوری روز شنبه سنه ۱۸۱۷ عیسوی باتمام رسید.

205 P. Autobiography of Sháh Tahmásp, who came to the throne 930.
m. 130 PP.
Ex Biblioth Regia, Berolinenst.

---

(۱) نخ: سبیده.